

DARVAG



کودکان

داریاگ

No. 19 - Januari 2008

شماره‌ی ۱۹ - ژانویه ۲۰۰۸



حق تمصیل برای کودکان افغانستان ساکن ایران!

کودکان افغانستان، کارگران کوچک مهاجر و قصه‌ی تلخ مرزها

سوسن بهار

پدیده‌ی مهاجرت و پناهندگی به دلیل شرایط نابسامان اجتماعی، جنگ، و خطر دستگیری و آزارهای جسمی و حتا اعدام به دلیل فعالیت سیاسی - اجتماعی غیر مجاز شمرده شده از سوی دولت‌های دیکتاتوری، از دیرباز نه تنها موضوع تحقیق و بررسی موسسات علمی و روان و جامعه شناسی بوده، بلکه سرآغاز بسیاری از رمان‌ها و ادبیات جوامع بشری از یک طرف و پل فرهنگی و هنری و عشق و ارتباط عاطفی بین انسان‌ها، و زاده شدن کودکان حاصل از این عشق و ارتباط، از طرف دیگر به شمار می‌آید. اما در این گونه رمان‌ها و ادبیات، و تحقیق و بررسی‌ها، معمولاً از وضعیت کودکان به عنوان تابعی از جامعه‌ی بزرگ سال آن هم به ندرت و به اختصار نام برده شده است.

پدیده‌ی جنگ، خفقان، استبداد، نسل کشی دولت‌ها و مهاجرت به علت منافع حقیر اقتصادی در این دنیای به اصطلاح مدرن، جان‌های زیادی از جمله جان‌های کوچک و شریف کودکان‌مان را در چنگال می‌فشارد. طبق آمار «گلوبال مارش» (رژه‌ی جهانی علیه کار کودک و کمپین دفاع از حق کودکی) کودکان بیشترین آزار را از جنگ‌ها می‌بینند. در گوشه و کنار جهان در چند سال اخیر بیست میلیون کودک کشته، شش میلیون زخمی، دوازده میلیون بی خانمان، و هشت میلیون به بیماری روانی مبتلا گشته‌اند. بنا به گزارش «یونیسف»، سالانه سیصد هزار کودک در جنگ‌های بزرگ‌ترها شرکت می‌کنند.

پدیده‌ی مهاجرت و پناهندگی، به ویژه در دوره‌ی گلوبالیزاسیون، جدا از تمامی نقاط مشترک این شوربختی (مهاجرت و پناهندگی) در طول تاریخ، یک شاخص بسیار ناپسند دیگر هم نسبت به سایر دوره‌های تاریخی دارد: و آن به کارگیری کودکان در عرصه‌های مختلف کاری (و البته کارها و مشاغل پست و پر مشقت و کم درآمد) در گسترده‌ترین ابعاد است؛ آن هم علی‌رغم رشد حیرت‌آور تکنولوژی و وجود نهادها و سازمان‌های متعدد در دفاع از حقوق پناهندگان و به ویژه کودکان. به عنوان مثال: اگر در طی جنگ‌های اول و دوم جهانی و پیامدهای مضر آن برای کودکان، نشانی از سازمان‌هایی مانند «یونیسف» و «نجات کودکان» و مصوبه‌ها و کنوانسیون‌های مربوط به حقوق کودکان نبود؛ امروزه با وجود تمامی این نهادها و موازین، باز هم در بر همان پاشنه و شاید هم - در قیاس با پیشرفت جهان به لحاظ ثروت، علم و تکنولوژی - بدتر از آن می‌چرخد. یک نمونه‌ی بارز این رنج و بی‌حقوقی کودکان و یک تجسم این واقعیت دردناک، وضعیت کودکان افغانستانی در ایران است.

دولت جمهوری اسلامی علی‌رغم امضا کردن کلیه‌ی کنوانسیون‌های حقوق کودک و استفاده از کمک هزینه‌های مربوط به پناهنده پذیرنده‌ی نهاد‌های بین‌المللی، نه تنها تمامی اصول شناخته شده‌ی امر مهاجرت و پناهندگی را زیر پا گذاشته است، بلکه به لحاظ فرهنگی هم به طور مستمر در رسانه‌ها و در سطح اجتماع از طریق مصیبت‌سازی و آسیب اجتماعی قلمداد کردن پناهندگان و مهاجرین و در این رابطه‌ی مشخص (کودکان) سعی در شکستن صف همبستگی انسانی و تحریک جامعه علیه مهاجرین و پناهندگان افغانستانی و کودکان‌شان کرده و از این طریق کوشیده بسیاری از مشکلات اجتماعی و اقتصادی در ایران را که در حقیقت از حاکمیت سیاسی خود او و بحران اقتصادی سرمایه داری به وجود آمده، ناشی از وجود آن‌ها قلمداد کند، تا هم از پیوندهای عاطفی و اتحاد مردم با آن‌ها

داروگ

نشریه کودکان

شماره ۱۹ - ژانویه ۲۰۰۸

سر دبیر: سوسن بهار

آدرس:

Darvag
Box 854
101 37 Stockholm - Sweden

آدرس پست الکترونیکی:

darvag_darvag@yahoo.com

آدرس سایت اینترنتی:

www.darvag.com

شماره تلفن:

(046) 70- 66 00 106

جیروی پستی:

Postgiro: 92 31 914 - 4

ISSN: 2402 - 5914

فهرست مطالب

* کودکان افغانستانی، کارگران کوچک مهاجر و قصه‌ی تلخ مرزها
سوسن بهار

صفحه‌ی ۲

* دردها و آرزوها: گفتگو با کودکان افغانستانی

صفحه‌ی ۵

* شاعر کارتن‌ها: نامه‌های از کودکان افغانستانی

صفحه‌ی ۱۳

* کودکان افغانستان: کار بدون مرز
گیتا صالحی

صفحه‌ی ۱۵

* درباره‌ی کودکان کار و خیابان
امیر حسین

صفحه‌ی ۱۷

* نامه‌ی کودکان افغانستانی به وزیر آموزش و پرورش

صفحه‌ی ۱۹

برای خواندن سایر شماره‌های «داروگ» و شعر و قصه و مطالب مربوط به کودکان به سایت «داروگ» مراجعه کنید:

www.darvag.com

جمهوری اسلامی، کارگران افغانستانی علاوه بر آن که کارهای سخت و پر مشقت این جامعه را انجام می‌دادند، تحت تبلیغات نژادی و غیر انسانی رژیم‌های حاکم هم قرار داشتند. این تبلیغات دروغین نه تنها زشت‌ترین پیش‌داورهای ملی نسبت به این مردم شریف را شکل داده است، بلکه اجازه داده که رژیم‌های حاکم، بدون ترس از اعتراض‌های اجتماعی، هر چه که می‌خواهند با این مردم بکنند.

اما دور جدید سیاست اخراج کارگران افغانستانی ساکن ایران به افغانستان در سخت‌ترین شرایط زندگی و کار این مردم شریف در ایران از یک طرف و مشکلات تمام‌نشدنی اجتماعی - بیکاری، فقر و فقدان امنیت - در افغانستان از طرف دیگر صورت می‌گیرد.

جمهوری اسلامی مدعی است، که طرح بازگشت افغانستانی‌ها در دوازدهمین اجلاس سه‌جانبه‌ی ایران، افغانستان و کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد به تصویب رسیده است.

در پایگاه خبرسانی وزارت کشور

جمهوری اسلامی به تاریخ بیست و

پنجم اردیبهشت ۸۶ در این مورد چنین

می‌خوانیم: «نکته‌ی مهم این توافق،

داوطلبانه بودن بازگشت آوارگان افغانی

به کشورشان است و هر یک از طرفین

متعهد شده‌اند به این دسته از آوارگان

که در ادارات اتباع خارجی ایران ثبت نام

کردند، کمک کنند.» اما تمام گزارشاتی

که تاکنون در داخل و خارج از کشور

توسط جمهوری اسلامی، نهادهای

بین‌المللی، و انجمن‌ها و تشکل‌های

مدافع حقوق کودکان و... منتشر شده،

حاکمی از آن است که این مردم عموماً با

تهدید و زور سرنیزه به افغانستان اخراج

شده‌اند. تنها در یک مورد به گزارش

معاون انتظامی و امنیتی وزیر کشور،

محمدباقر ذوالقدر، در تاریخ بیست و

سوم اردیبهشت ۱۳۸۶: «بیش از ۸۵ هزار

افغانی غیر مجاز از کشور اخراج شده‌اند.»

در روزهای هفدهم و هجدهم دی ۱۳۸۶

هم مجموعاً بیش از ۳۳۰ نفر دستگیر و در سرما و برف شدید در مرز

افغانستان رها شدند. مقامات محلی افغانستان در این مورد اعلام کردند،

که اگر به موقع ترتیب انتقال این مردم به محل‌های گرم داده نمی‌شد،

امکان مرگ همه‌ی آنان در اثر سرمای شدید وجود داشت.

داستان زندگی کارگران افغانستانی در ایران، یک داستان پر غصه

است. بنا به آمارهای اعلام شده توسط ادارات و مسئولین جمهوری

اسلامی در رسانه‌های گروهی:

- تنها در استان خراسان شصت و پنج هزار کودک بی‌شناسنامه، که

دارای پدر یا مادر افغانستانی و ایرانی‌اند، وجود دارند که از هر گونه

حقوق اجتماعی - حتی گرفتن شناسنامه - محروم هستند.

- از سال ۲۰۰۳ کارگران افغانستانی مجبور شده‌اند کارت‌های اقامت

سابق خود را تحویل داده و کارت اقامت موقت دریافت دارند، که

بسته به نظر جمهوری اسلامی به آسانی باطل می‌شوند.

- دولت جمهوری اسلامی با طرح جداسازی مهاجران افغانستانی از

جلوگیری نماید و هم این که برای اخراج در صورت لزوم آن‌ها، مردمی که در اثر تبلیغات منفی جمهوری اسلامی مشکلات زندگی خود را از چشم پناهندگان و مهاجرین افغانستانی می‌بینند، دست به حمایت از آن‌ها نزنند.

بنا به آمار، از میان سه میلیون افغانی ساکن ایران، تنها هزار تن اجازه‌ی کار و حدود نهمصد هزار تن مجوز اقامت دارند و سایرین به طور «غیر قانونی» در ایران زندگی می‌کنند. حضور مهاجرین و پناهندگان افغانستانی در بازارهای کار ایران به سال‌های اول دهه‌ی پنجاه

برمی‌گردد. در آن سال‌ها، در دورانی که اقتصاد ایران رونقی داشت، هزاران کارگر افغانستانی وارد بازارهای کار ایران شدند. سود سرشار ناشی از وجود و کار ارزان این کارگران به اندازه‌ای بود، که رژیم

پهلوی هر گونه موانع اداری ورود این مردم به ایران را به آسانی رفع می‌کرد. بعد از آن هم در سال‌های طولانی جنگ علیه شوروی و جنگ

داخلی در افغانستان و حتی پس از روی

کار آمدن دولت به اصطلاح دموکراتیک

کرزی، میلیون‌ها مردم افغانستان به علت

بیکاری و فقر و فقدان امنیت اجتماعی

به ایران روی آوردند.

در این دوره یک تفاوت حضور کارگران

افغانستانی در ایران، نسبت به دوره‌ی

گذشته، نه فقط افزایش میلیونی آنان،

بلکه به کار کشیده شدن گسترده‌ی

کودکان در بازارهای کار و در خیابان‌ها

است. هزاران کودک افغانستانی به علت

فقر خانواده‌های خود، به جای تحصیل و

بازی و شادی، مشغول کار در کارگاه‌های

قالی بافی، مکانیکی، شیشه‌سازی و

فروش آدامس و گل و فال و... در

خیابان‌ها شدند و نه تنها درآمدهای ناچیز

آنان کمکی به بهبود وضعیت معیشت

خانواده‌هایشان نکرد، بلکه نهال جوان

و نشکفته‌ی زندگی‌شان را سوزاند.

اطلاق کودک خیابانی و ولگرد به

کودکان افغانستانی، پدیده‌ی کودکان کار

و خیابان را یک پدیده‌ی غیر بومی و منحصر و منوط به مهاجرین و

پناهندگان افغانستانی و... قلمداد کردن در سال‌های پیش از ۲۰۰۰؛

و دست آخر محروم کردن این کودکان از حق تحصیل با مصوبه‌ی

وزرات آموزش پرورش در دسامبر ۲۰۰۵، علاوه بر محدودیت‌های

قبلی - از قبیل نقل مکان و عدم امکان برخورداری از هر گونه بیمه‌ی

کاری و درمانی برای بزرگسالان که منجر به بکارگیری کودکان‌شان

گشته است، در کنار تبلیغاتی که این جمعیت زحمت کش و محروم

را عامل بیکاری کارگران ایرانی معرفی می‌کند، و توهین مداوم به

حرمات و شرافت انسانی آنان - تنها نمونه‌هایی از بی‌عدالتی در حق

این کارگران خردسال غریب و شریف است.

تاریخ مهاجرت، زندگی و کار کارگران افغانستانی در ایران، تاریخ

کارهای سخت، دست‌مزدهای ناچیز و بی‌حقوقی‌های گشوده است؛

تاریخ زندگی در زاغه‌ها و محلات فقیرنشین حاشیه‌ی شهرها است؛

در تمام این سال‌های طولانی، چه در دوره‌ی رژیم پهلوی و چه رژیم



به این مردم شریف و عزیز عملی شود. سکوت درست نیست. جمهوری اسلامی در شرایط سکوت ما - طبقه‌ی کارگر، نهادها و انجمن‌های مدافع حقوق کودکان، و همه‌ی انسان‌های شریف و آزادی‌خواه - است که تاکنون این مردم را از هر گونه حقوق انسانی محروم کرده و هر وقت که شرایط اقتصادی ایجاب نموده، آنان را از ایران اخراج کرده است.

جمهوری اسلامی، به گواهی سیاست‌های غیر انسانی تاکنونی‌اش در قبال این مردم، رژیم مجری طرح «بازگشت داوطلبانه»ی آن‌ها به افغانستان نیست. این رژیم جز با زبان زور و تحقیر، ستم و استثمار، با این مردم و با کل جامعه روبرو نشده است. با این همه، حتا اگر مساله «بازگشت داوطلبانه»ی آن‌ها به افغانستان باشد، این طرح که در واقع همان اخراج وحشیانه و خشن همیشگی است، درباره‌ی کودکان افغانستانی سبعیت بیشتری هم می‌یابد. بسیاری از این کودکان در ایران متولد شده‌اند، و یا دارای پدر یا مادر ایرانی‌اند. این طرح از یک طرف به علایق و عاطفه‌های ایجاد شده نسبت به کشور محل سکونت کودکان (ایران) و ضربه‌های روانی ناشی از جدایی از این علایق و عاطفه‌ها توجه ندارد و از طرف دیگر یک حق مسلم آن‌ها در «حق انتخاب» محل سکونت و زندگی‌شان را ندیده می‌گیرد. اگر حرکت سرمایه در دنیای گلوبالیزاسیون بی‌مرز است؛ اگر در صورت نیاز به ورود نیروی کار ارزان و حتا بعضاً مجانی کارگران و فرزندان‌شان، سرمایه‌مرز نمی‌شناسد؛ طبقه‌ی کارگر جهانی و مردم آزادی‌خواه و انسان دوست هم باید خواست یک دنیای بی‌مرز را بیش از هر زمان دیگری در دستور کار خویش قرار دهند. چرا که سایه‌ی سیاه جنگ‌های غیر انسانی به منظور کسب سیطره‌ی اقتصادی بالای سر بخش قابل توجهی از مردم محروم جهان به پرواز در آمده است.

ما باید خواهان «حق شهروندی همه‌ی کارگران افغانستانی در ایران» شویم! و همراه با آن «حق تحصیل برای کودکان افغانستانی ساکن ایران» را هم فریاد کنیم! این شماره‌ی «داروگ» را به انعکاس وضعیت زندگی و کار، خواست‌ها و آرزوهای، کودکان افغانستانی ساکن ایران از زبان خود آنان و دست اندرکاران دفاع از حقوق‌شان اختصاص داده‌ایم؛ به امید این که در جلب همبستگی و برداشتن فشار از گلوهای نازک و جوان این عزیزان سهمی داشته باشیم و با دادن تصویری واقعی و انسانی از آن چه که بر آنان می‌رود، و در عوض ایجاد نفرت و کینه‌توزی و پیش‌داوری‌های زشت ملی که دائماً از سوی جمهوری اسلامی علیه آنان تبلیغ و دامن زده می‌شود، هم دلی و هم آوایی، احساس عاطفه و محبت، نسبت به آنان را تشویق کنیم. باید بدانیم و این فرهنگ را از پایین ایجاد کنیم که: کلید در باغ، جمع دل‌های پراکنده‌ی ماست!

ژانویه ۲۰۰۸

یک دیگر، به کودکان ملایان و کارکنان کنسول‌گری افغانستان در ایران اجازه‌ی تحصیل داده است، اما اکثریت عظیم این کودکان را از امکان تحصیل و آموزش در مدارس رسمی ایران محروم کرده است.

دولت ایران همچنین به مراکز خودگردان و نهاد‌های غیر دولتی که به یاری کودکان کار افغانستانی در این سال‌ها دست یازیده‌اند و به آن‌ها در امر آموزش کمک کرده‌اند، فشار آورده و با انواع پرونده‌سازی و برچسب سعی در ممانعت از یاری‌رسانی این نهادها به کودکان افغانستانی شده است. نامه‌ی کودکان کار افغانستانی به وزارت آموزش و پرورش و جویبیه‌ی شرم‌آور وزارت کشور جمهوری اسلامی به آن، گواه و صحت این مدعاست.

طبق مقاله‌ی نامه‌های حقوق کودکان و مصوبات کنوانسیون ژنو مربوط به امور پناهندگی، کلیه‌ی کودکان جدا از جنسیت، نژاد، مذهب، و تابعیت، باید از حقوق شهروندی و به ویژه حق تحصیل در هر کشوری برخوردار باشند، اما جمهوری اسلامی از سال ۲۰۰۵ میلادی با تکیه به کنوانسیون‌های تطبیقی و انواع بهانه‌های دیگر این اصول را زیر پا گذاشته و با به کار گرفتن کودکان در عرصه‌های کار پر مشقت، آن‌ها را از ابتدایی‌ترین نیازهای انسانی محروم ساخته است.

و در آخر، مدیرکل امور اتباع و مهاجران وزارت کشور جمهوری اسلامی، سید تقی قائمی، در یازدهم دی ۱۳۸۶، در یک نشست مطبوعاتی اعلام کرده است: «تاکنون افراد فاقد مجوز را به طور مسالمت‌آمیز و به وسیله‌ی اتوبوس به کشورشان باز می‌گردانیم، اما از این پس با توجه به اختیارات قانونی کسب شده، قصد داریم مهاجران غیرمجاز را حداکثر تا پنج سال در اردوگاه‌هایی که برایشان در نظر گرفته شده، نگه‌داری کنیم... این اردوگاه‌ها شرایط زندان را خواهند داشت.»

این دیگر شاه‌بیت سیاست‌های غیر انسانی جمهوری اسلامی در برخورد به این مردم و کودکان‌شان است. فقط برای یک لحظه تصور کنید، که این مردم شریف در این اردوگاه‌هایی که شرایط زندان را خواهند داشت، برای خوردن لقمه‌ای نان صف می‌کشند، ناسزاها و تحقیرهای زندانبانان مسلح خود را تحمل می‌کنند؛ به زور سرنیزه به بیگاری برده می‌شوند و... برای یک لحظه تصور کنید، که این کودکان عزیز بر زمین‌های خالی از امکانات بازی و تحصیلی این اردوگاه‌ها نشسته‌اند و در حسرت بازی و تحصیل و آسایشی که حق طبیعی آنان است، بر رنج خود و پدران و مادران‌شان اشک می‌ریزند. این زندگی نیست، جان‌کندن است؛ بردگی است؛ ما در قرن بیست و یکم زندگی می‌کنیم، در اوج پیشرفت‌های علمی، پزشکی، تکنولوژیکی؛ در اوج ثروت و امکانات. هم نوعان ما، کودکان ما، نباید به بردگی کشیده شوند! نباید از بازی و تحصیل و آسایش، از احترام و ارزش انسانی، محروم باشند! ما نباید اجازه بدهیم، که این سیاست وحشیانه‌ی جمهوری اسلامی نسبت



آن چه را که در سطور پائین می‌خوانید، گفتگوی یکی از دست‌اندرکاران عرصه‌ی دفاع از حق کودکی و لغو کار کودک در ایران است، که با تعدادی از کارگران کوچک مهاجر افغانستانی مقیم ایران، برای درج در این شماره‌ی ویژه‌ی «داروگ» صورت گرفته است. این گفتگو به حدی زیبا و در عین حال دردناک است، که به خودم اجازه ندادم کوچک‌ترین تغییری در آن، به لحاظ نگارشی، بدهم. درست عین گفتگوی شفاهی را کتبی کرده‌ام.

گفتگو زیباست، چرا که از یک کار بسیار شریف و انسانی به نفع کودکان، توسط یکی از فعالین دفاع از کودکان کار، نشان دارد. صمیمیت و اعتماد بچه‌ها نسبت به گزارشگر گواه این امر است.

گفتگو دردناک است، چرا که از قصه‌ها و غصه‌های عزیزانی سخن می‌گوید، که نهال جوان و نازک عمرشان در گردباد حوادث و نابرابری‌های دنیای بی‌رحم سرمایه‌داری دچار آسیب‌های فراوان روحی و روانی و جسمی گشته است.

وظیفه‌ی خود می‌دانم، که از این همکار عزیز ندیده و تمامی دوستان کودک کارگر و مهاجر افغانی‌ام برای انجام و شرکت در این مصاحبه صمیمانه و مخلصانه تشکر کنم. به امید آن که با اطلاع بیش‌تر خوانندگان این شماره‌ی ویژه‌ی «داروگ» از وضعیت این عزیزان بتوانیم فعالیت دسته‌جمعی موثری را به نفع آنان انجام دهیم.

سوسن بهار

دردها و آرزوها!

- سلام زری جان، من می‌خواستم یک مصاحبه از تو بگیرم برای دوستی به اسم خانم سوسن بهار. ایشان می‌خواهند از این مصاحبه در نشریه‌ی‌شان استفاده کنند. دوست داری با من مصاحبه کنی؟
- بله.
- به هر سئوالی که دوست نداشتی جواب نده، هر سئوالی را که خواستی جواب بده. می‌توانی خودت را کامل معرفی کنی؟
- اسم من زری است، فامیلم محمدی. چند ساله هستی زری جان؟
- پانزده سالم هست.
- زری جان شما در ایران متولد شدی؟
- بله، البته نه توی تهران، مشهد.
- شما والدینت مهاجرند؟ از کجا آمده‌اید؟ از کدام کشور؟
- بله از افغانستان دیگر.
- ولی تو در ایران به دنیا آمدی؟
- بله من اصلا روی افغانستان را هم ندیده‌ام.
- چند سال است در ایران زندگی می‌کنید؟
- بیست و دو سال.
- زری تو شناسنامه داری؟
- نه شناسنامه ندارم، از این کارت‌ها دارم.
- کارت تردد؟ کارت صورتی؟
- بله.
- کارت تعویض شده است؟
- یعنی چی؟
- یعنی کارت جدید داری؟
- بله، صد و هفتاد تومن دادیم گرفتیم.
- صد و هفتاد هزار تومن، هر نفر؟
- نه برای همه مان.
- همه تان یعنی چند نفر؟
- پنج نفر.
- شما که یعنی تو و مامان و بچه‌ها؟
- بله دیگه.
- زری می‌دانی بابات این‌ها چرا از آن جا مهاجرت کردند؟
- به دلیل جنگ.
- آهان جنگ. بعد کار و این‌ها نداشتن یا داشتن؟
- کار؟ قدیم‌ها داشتن، اما الان دیگر کار نیست.
- تا حالا شده تو کار بکنی زری جان؟
- کار؟ نه!
- کار خانه چی، در خانه کمک می‌کنی؟
- بله.
- کار تولیدی چی؟ تا حالا شده مامانت کار بگیرد از جایی، تو هم کمک کنی؟
- نه!
- تو پس کار نکرده‌ای؟
- نه!
- ببینم تو مدرسه رفتی؟
- آره!
- کدام مدرسه‌ها رفتی، چه جوری بوده؟
- من مدرسه‌ی عترت رفتم.
- مدرسه‌ی عترت؟ دولتی است؟
- آره.
- با کارت تردد رفتی؟
- بله، با کارت تردد.
- با کارت تردد قبول کردند؟
- بله.
- دوره‌ی ابتدایی را کجا رفتی؟
- همان مدرسه‌ی ایرانی‌ها.
- آهان عترت بوده اسمش؟
- راهنمای اش عترت بود. ابتدایی هم زینبیه. تو، توی این مدارس مشکل نداشتی؟
- نه!
- اصلا مشکل نداشتی؟
- داشتم، چون دوستان نبودن دلم می‌گرفت.
- خب ببینم تو آلان مدرسه می‌ری؟
- نه می‌خواهم اسم نویسی کنم.
- پارسال مدرسه نرفتی، پارسال که بیرون آمدی می‌توانی بگویی علتش چی بوده؟ زری جان!
- ببین راحت باش، اگر دوست داری جواب بده، اگر نمی‌خواهی نده. من یادم هست که تو پارسال مشکل داشتی.
- بله، مشکلم همین بود دیگر چون دوستان نبودن.
- فقط چون دوستان نبودن؟ بسیار خوب دوست نداری جواب نده. رفتار مسئولین مدرسه خوب بود؟
- آره خدائیش خوب بود.
- یک سؤال دیگر می‌خواهم بکنم. دوست



داری برگردی افغانستان؟
 - نه!
 چرا نه؟
 - همین جوری، نه دیگه.
 دوست داری این جا بمونی؟
 - آره.
 این جا خوب بوده به نظرت؟
 - آره خوبه.
 تو الان امکانات به اندازه‌ی کافی داری؟
 - واسه چی مثلاً؟
 یعنی مثل همه‌ی بچه‌های دنیا می‌توانی بازی کنی؟ تفریح کنی؟
 - آره خیلی. این جا آزاد هست. اون جا اصلاً خوب نیست.
 خوب نسبت به افغانستان بله، اما فکر می‌کنی بهتر از ایران دیگر جایی نیست؟
 - نه! این جا خیلی خوب است.
 تو می‌دانی جاهای دیگر چطور هست؟
 - نه! من همین جا را دوست دارم. این جا خوب است.
 اگر جاهای دیگر به تو بگویند، که می‌توانی بیایی این جا شهروند باشی. بین کشورهای هستند که بچه‌ها در آن جا امکانات تحصیلی آموزش و ورزشی رایگان دارند. اگر یکی از این جاها باشد، باز هم می‌خواهی این جا بمونی؟
 - آره، آره خیلی.
 تفریحات چیست؟
 - استخر می‌روم.
 هفته‌ای چند بار استخر می‌روی؟
 - هفته‌ای دو بار بعضی وقتا هفته‌ای یک بار.
 حالا من یک سؤال درباره‌ی خانواده می‌کنم. تو این جا متولد شده‌ای، می‌توانی بگویی بدترین خاطرات در زندگی این جا چه بوده است؟
 - بدترین خاطره؟ یادم نمی‌آید... بدترین خاطره‌ام روز قهر بود.
 یعنی چی؟
 - همین جوری روز قهر.
 بهترین خاطرات؟
 - بهترین خاطره‌ام روز عروسی دختر دایم بود. چون دوست صمیمی من بود.
 بزرگ‌ترین آرزویت چیست؟
 - بزرگ‌ترین آرزوی من این هست، که برم مشهد یک بار زیارت کنم و پیام.
 خوب دیگه تو چیز دیگری داری که بگویی؟
 سؤال‌های من تمام شده.
 - نه دیگه! چی بگم، شما سؤال کنید.

نه، من سئوالاتم تمام شد. ممنون از تو.
 * * *
 خوب، ما دومین مصاحبه‌مان را شروع می‌کنیم. داوطلب بعدی ما جبار است. اگر دوست داری خودت را کاملاً معرفی کن جبار.
 - من جبار مرتضایی از افغانستان. پانزده ساله.
 خوب، جبار جان تو در ایران متولد شده‌ای یا در افغانستان؟
 - افغانستان.
 چند ساله بودی، که به ایران آمدی؟
 - هشت سال پیش وقتی هفت ساله بودم.
 چرا به ایران آمدی؟
 - به دلیل این که آن جا کار نبود. وقتی پدرم فوت کرد، چون داداش‌ها این جا بودند یکی از برادرهایم آمد این جا، ما را هم با خودش آورد. برای کار کردن آمدیم.
 بینم تو شناسنامه یا کارت داری؟
 - از این کارت‌ها دارم. کارت تردد.
 این کارت‌ها به درد می‌خوره؟
 - به درد؟ به درد بخورم زیاد نیست. تا حالا سه چهار دفعه پول گرفتن عوض کردن. الان یک سری کارت آوردن، صورته. این‌ها را به ما دادن. اینام وقتش تموم شده.
 هر ساله باید عوض کنی؟
 - نمی‌دونم، فعلاً که عوض نکردم. بعضی‌ها عوض کردن.
 جبار، من قبلاً شنیده بودم بابت این کارت‌ها نفری شش هزار تومن می‌گیرن عوض می‌کنن. الان چقدر می‌گیرن، تو می‌دونی؟
 - من که نمی‌دونم، اما قبلاً صد و هفتاد تومن داده بودیم.
 برای کل خانواده؟
 - بله، اما الان که ندادیم. من فکر می‌کنم نفری هفتاد تومن می‌گیرن.
 باشه، حالا بریم سر موضوع خودت. تو کار می‌کنی؟
 - کار می‌کنم. الان یک هفته‌ای هست کارم تعطیل شده.
 چکار می‌کردی؟
 - من با داداشم کار می‌کردم. گچ کاری ساختمان.
 چند ساله کار می‌کنی تو جبار؟
 - من پنج شش سال است دارم کار می‌کنم. کارهای مختلفی کردم. تو خیابونا کار می‌کردم، بساطی کردم، تا الان که دیگه گچ کاری می‌رم. بعدم که مدرسه شروع شه، دیگه اون جوری زیاد نمی‌رم گچ کاری. چون کار گچ کاری صبح تا شب، مدرسه نمی‌شه رفت.
 کار دیگه نمی‌کنی؟
 - کار می‌کردم. چون که تو خیابون کار می‌کردم، بهزیستی دو سه بار منو گرفت. دیگه خانواده‌م نداشتن من کار کنم.
 چرا گرفتن‌ات؟
 - چون کار می‌کردم.
 می‌خواستند به تو کمک کنند، که دیگه مجبور نباشی کار کنی؟
 - نه، گفتند اجازه نداری کاری کنی. اگر کار کنی ردت می‌کنیم و تنبیه. باید جریمه پردازی بابت کار کردنت.
 چند بار گرفتن‌ات؟
 - یک بار سه سال پیش و یک بار هم امسال گرفتن، که دیگه کارم را ول کردم و با برادرم کار می‌کنم.
 گچ کاری؟
 - بله.

دوست داری چه کاره شوی، می توانی بگویی؟

- من وقتی سنم خیلی کم تر بود دوست داشتم یک روزی فوتبالیست بشم. ولی چون که بعدا قدم بلند نشد، فهمیدم که دیگه هیچی نمی شم. برای همین گفتم حالا با داداشم گچ کاری یاد بگیرم، بعدا گچ کار بشم. تو تا حالا شده که در یک ورزش دیگه ثبت نام کنی؟

- تا حالا جایی نرفتم. خودم با دوستانم توی خیابون ها بازی کردم.

چرا نتونستی جایی ثبت نام کنی؟

- اصلا نرفتم دنبالش.

جبار تو گفتی، که چون قادت بلند نشده نتونستی بری فوتبالیست بشی. فکر می کنی چرا قادت بلند نشده؟ چون برادرهایت را من دیده ام. قد بلندند.

- چون من به مادرم رفتم. داداش هام اون جورى قدى ندارن. خانوادگی هست این. حالا مهم قد نیست، مهم اینه که سالم باشی تو این دنیا.

نمی خواهی با یک مربی فوتبال صحبت کنی؟

- اصلا من فوتبالیست بودن را بی خیال شدم، فهمیدم به جایی نمی رسم.

اگر جایی الان باشه، که برای فوتبالیست شدن کمک کنه. به نظر تو چی باید داشته باشه، چه امکاناتی نیاز داری؟

- مقدماتش فراهم بشه، کلاسش، مثلا بریم اون جا یاد بگیریم.

تو الان این امکان را داری؟

- من الان نه دیگه. من الان مدرسه می رم، درس می خونم.

کدام مدرسه می ری؟

- مدرسه همشهری های خودمان هست. اسمش زمزم هست.

آهان مدرسه خودگردان مهاجرین؟

- بله.

مدرسه ی دولتی چی؟ جبار جان تو تا حالا مدرسه ی دولتی رفتی؟

- دولتی نمی رم. من این جا می آم و اون جا می رم درس می خونم.

چرا دولتی نمی ری؟

- دولتی نرفتم. اصلا نمی دونم دولتی چی هست.

یعنی مشکلی نداشتی برای رفتن به مدرسه دولتی؟

- مشکل که نه نداشتم.

آهان. آخه خیلی از بچه های مهاجرین را ثبت

نام نمی کنند، فکر کردم تو هم مشکل داشتی.

- آهان. آن ها را می گویی؟ نه اگر زودتر می رفتم شاید. الان چهل هزار تومن می گیرن ثبت نام می کنن. از بچه های کوچیک. الان آجی من می ره مدرسه ی ایرانی ها. من همین مدرسه ی افغانی ها موندم.

من چند تا سؤال دارم، بگذار از این یکی شروع کنیم. تو دوست داری برگردی افغانستان؟

- آره، اگر یه روزی مثل این جا بشه، آرومی باشه، جنگ نباشه، کار باشه بتونیم خرج زندگی رو در بیاریم. داداشام برن کار کنن، من هم می رم.

خب تو چرا می خواهی برگردی افغانستان، مگر این جا را دوست نداری؟

- به قول بعضی ها می گن این خانه قشنگه، اما خانه ی ما نیست. خب هر کسی باید توی کشور خودش باشه دیگه. الان این رئیس جمهور شما می خواد ما رو بیرون کنه دیگه. بعضی از فامیل های ما رو سر کار گرفته انداخته بیرون.

تو این بجث رو قبول داری، که مهاجرین باید برن؟

- نمی دونم دیگه، چی بگم دیگه.

یه سؤال دیگه بکنم. ببین جبار تو الان اگر بخواهی و بتونی توی ایران بمونی، به نظر تو چه جور باید باشه.

- باید مرزها از بین بره. همه برادر باشن. نگن این افغانیه، اون ایرانی، مثلا یک رقم باشه. آدم رو مسخره نکنن. الان مثلا ما می ریم تو خیابون و به ما می گن، این افغانی رو نگاه کن. این افغانیه. دو سه تا می ریزن ما رو می زنن. الان یکی بود، وقتی من کار می کردم تو همین پارک زمزم، من و رفیقام بودیم، هر روز می اومد از ما پول می گرفت. اگه نمی دادیم می زد.

تو الان که این جا هستی، امکانات گردش و تفریح این ها رو هم داری؟

- ورزش بخوایم می تونیم بکنیم، تفریح هم. یعنی خیلی راحت می تونی این کارها را بکنی؟

- آره.

استخر هفته ای چند بار می ری؟

- استخر اصلا نمی رم. خوشم نمی آد برم استخر.

مثلا مراکز دیدنی رو هفته ای چند بار می ری می بینی؟

- هفته ای نه، یک ماه یا دو ماه یک بار

می رم.

تئاتر چی؟ تا حالا رفتی؟

- نه، این جا می آم. من این جا را دارم. آره دیگه بهزیستی منو گرفت اومدم این جا دوباره. چند وقت نبودم این جا. ولی فکر کنم تو ورزش می کنی.

- شنا بلد نیستم. داداشم می رفت شنا، من رو برد. گفت بیا یادت بدم. یاد نگرفتم، دیگه نمی رم. من مشکلم اینه.

یعنی اگر کار نکنی، امکان این رو داری اگر بخوای گردش و تفریح کنی؟

- آره

پس چرا کار می کنی؟

- این جور جاها زیاد پول خرج نمی شه. الان مثلا اگه ما بخوایم بریم سینما، زیاد نیست پولش. مثلا یک ماه کار کنی، می تونی سه چهار بار سینما بری باهاش.

پس تو کار می کنی، که خرج این چیزها رو در آری؟

- آره مثلا، من کار می کنم و خرج مدرسه مو در می آرم.

جبار جان اگر کار نکنی یا به نظر تو بچه هایی که کار نمی کنن، می تونن گردش و تفریح کنند؟

- مثلا اون که باباش پولداره می تونه تفریح کنه، مدرسه هم بره. بعضی ها هستن آره. بعضی ها ماشینم دارن. خونه هم دارن از خودشون. تو همین ایران خونه دارن.

این ها خیلی هستن؟

- نه تعدادشون خیلی کمه.

جبار جان می شه بدترین خاطرات رو از زمانی که یاد می آری برای من تعریف کنی؟

- همون زمانی که بهزیستی من رو گرفت. بدترین خاطره ام این که بهزیستی منو گرفت. چهار شب توی بهزیستی بودم. مادرم خبر نداشت، خانواده ام خبر نداشتن. اونا دلشون شکسته بود، که دیگه منو نمی بینن. هر چی هم بهشون می گفتم یک زنگ به خانواده ام بزیند، هر چی التماس می کردم، زنگ نمی زدن. این بدترین خاطره ام بوده. دو بار هم این جوری شده تا به حال. یک بارشم که زن داداشم اومد من رو آزاد کرد.

ببینم، برخورد بد هم با تو کردن در بهزیستی؟

- اولین بار که برخوردشون خوب بود. مثلا غذا می دادن. لباس هم بهم دادن. پرستار بود، زن ها بودند اون جا، منو دکتر بردند. شربت سینه اینا بهم دادن. دفعه ی دوم وسایلمو

گرفتن و بهم ندادن. وسایل کارم را. فحش می‌دادن. وقتی منو گرفتن، من خودم را زمین زدم. بعد گرفتم، زدند انداختن توی ماشین. غافل گیری اومدن، وگرنه نمی‌داشتم منو بگیرم.

خوب جبار جان، حالا بگو بهترین خاطرات از بودن در ایران چیه؟

بهترین خاطره اینه که من با زن داداشم می‌رفتم شما رو دیدم. چند سال پیش. پنج سال پیش بود فکر کنم. آدرس این جا را دادین.

(با خنده) لوم دادی که.

- نه! این خوش‌ترین خاطره‌ی من هست.

هیچ وقتم فراموش نمی‌کنم.

پس این بهترین خاطرات هست؟

- بله، از وقتی که این جا اومدم.

چند وقته جمعیت دفاع رو

می‌شناسی؟

- از او موقع که اومدم این جا. کلاس

پنجم رو این جا خوندم.

درسته. دو سال نیم پیش. حالا این

سئوال آخر من هست، بعد خودت

هر چی خواستی بگو. بزرگ‌ترین

آرزوت چیه؟

- گفتم که می‌خواستم فوتبالیست

شوم، اما حالا می‌خوام گچ کاری

یاد بگیرم.

آره گفتی. حالا این جور ازت می‌پرسم،

اگر قرار نباشه کار کنی و امکانات

داشته باشی، چه آرزویی داری؟

- آرزو؟ آرزو چیه؟ من یه آرزویی

دارم، که نمی‌خوام بگم.

(با خنده) یعنی مخفی‌یه؟

- آره نمی‌تونم بگم بزرگ بزرگشو.

اما یه بزرگ دیگه هم دارم. آرزو دارم

همه‌ی خانواده‌م سالم باشند. همه‌ی مسلمونا

سالم باشن.

یعنی بقیه بمیرن؟ مثلاً یهودی‌ها و مسیحی‌ها

بمیرن؟

- نه بابا! اون‌ها هم آدمند. حالا اونش بماند،

اون به خدا ربط داره. همه سالم باشن.

پس خدا حواسش باشه بهشون؟

(با خنده) بله، یه نگاهی هم به ما بندازه.

خیلی ممنون جبار جان، تو دیگ هر چی

خودت دوست داری بگو.

- من حرفی ندارم. فقط بگم اونایی که

جاهای دیگه هستن، دستشون به جاهای

بالا می‌رسه، می‌خوام کمک کنن کشور ما

هم وضعش خوب بشه. از همشهری‌های

خودتونم بخواین به افغانستانی‌ها زور نگیان.

خودشون که تو خارج هستن کسی بهشون

زور نمی‌گه، ما که این جا هستیم هی میان

یقه‌ی ما رو می‌گیرن. ما بز نیم سر یکبو

بشکنیم، باید جریمه بدیم. اونا بز زن دهن ما

رو سرویس کنند، هیچی به هیچی.

ازت تشکر می‌کنم جبار جان.

سلام، موضوع مصاحبه است. دوست داری

خودت رو معرفی کنی؟

- بله، من شفیع محمدی هستم، پانزده ساله.

شفیع جان شما توی ایران متولد شدی؟



سفر رفتن افغانستان گرفتم.

توی ایران چی؟ این شناسنامه به درد

می‌خوره؟

- نه، توی ایران به درد نمی‌خوره.

توی ایران چه می‌کنی پس؟

- توی ایران از همین کارت‌ها دارم. از این

کارت‌ها برای افغانی‌ها.

بهش کارت تردد می‌گویند؟

- بله، از همین‌ها که قرمز هست، آبی هست.

صورتی نیست؟

- الان صورتی هست. دادیم عوض کنند. فکر

کنم سبز شود یا آبی، شایدم قرمز.

این کارت‌ها کار تو را راه می‌ندازه؟ قبول

می‌کنن این کارت‌ها را؟

- نه، بعضی جاها قبول می‌کنن، بیش‌تر

جاها قبول نمی‌کنن.

چند سال است کار می‌کنی شفیع؟

- یک هشت سالی هست که کار

می‌کنم.

هشت سال. از هفت سالگی؟

- بله.

چکار می‌کنی؟

- الان سه سال هست تو کار خیاطی ام.

قبلاً تو کار کفاشی بودم.

یعنی واکس می‌زدی؟

- بله، واکسی بودم.

کار دیگه‌ای نکردی؟

- چرا کار کردم، ولی خوب صاحب

کار بد اخلاق بود، اومدم بیرون.

چه مشکلاتی داشتی؟

- توی کار؟

بله!

- مشکل نداشتم، اما وقتی اذیتم

می‌کردن می‌آمدم بیرون.

دوست داری چه کاره بشی شفیع؟

- من؟ هر چی که خدا بخواد. اما اگر یک

کاره‌ای بشم خوبه.

مثلاً چی؟

- توی یک شرکتی کار کنم باز خوبه. اما

همین خیاطی هم به دردم می‌خوره. مثلاً اگر

افغانستان برم، این کار به دردم می‌خوره،

می‌تونم مغازه بزیم.

شفیع تو مدرسه رفتی؟

- مدرسه؟ یکی دو باری رفتم، ولی همیشه نه.

از همین مدرسه برای افغانی‌ها. دولتی نبوده.

اون جور ی پشت سر هم درس نخوندم.

مدرسه‌ی مهاجرین منظورت؟

- بله، اونجا بودم، ولی پول می‌گرفتم.

- نه، همان افغانستان.

چند سال است که به ایران آمده‌ای؟

- یازده سال است.

یعنی تو؟

- چهار ساله بودم که به ایران آمدم، بله.

چرا به ایران آمدید؟

- به علت جنگ. به این جا آمدم، که

وضع‌مان بهتر باشد. به امید این که بهتر باشد

آمدم این جا.

شناسنامه داری؟

- شناسنامه‌ی ایرانی یا افغانی؟

اصلاً شناسنامه داری؟

- افغانی نداشتم، اما یکی دو سال پیش یک

آهان، خودگردان بوده، اما پولی؟
- بله.

چی شد مدرسه‌ی دولتی نرفتی؟
- اینم خب می‌گن چون افغانی هستی نمی‌ذاریم بیای مدرسه‌ی ما. باید شناسنامه یا پول داشته باشی. پول نه صد تومن اینا، باید پول داشته باشی زیاد.

دوست داشتی بری مدرسه‌ی دولتی؟
- دوست که داشتیم، ولی حالا نمی‌تونیم کاریش کنیم.

توی مدرسه چه مشکلاتی داشتی؟
- مشکلاتم این بود، که هم درست درس نمی‌دادن هم این که می‌زدن.

الان کدام مدرسه می‌ری؟
- الان مدرسه‌ی «جمعیت دفاع از کودکان کار و خیابان».

این جا از شما هزینه می‌گیرن؟
- نه این جا هزینه نمی‌گیرن، خوب هم درس می‌دن.

این جا مشکلات آن جا را داری؟
- نه. نه. این جا تازه ماها را جاهایی می‌برن، که اصلا آن مدرسه‌ها نمی‌بردن. این جا نه

کتک داریم نه بد اخلاقی. این جا همه با ما خوبند. تازه هر چند وقت یک بار ما را به گردش می‌برن. هر دو ماه یک بار بعضی وقتا دو هفته یک بار. از این هم خیلی خوشحال

هستیم. تازه برای ما کلاس گذاشتن، مثلا کلاس فوتبال. کلاس تنیس. این‌ها را گذاشتن برای ما. ما هم از شون تشکر می‌کنیم، دستشون درد نکنه.

تو دوست داری برگردی افغانستان؟
- من؟ یه جورایی آره، چون این جا بعضی‌ها به ما زور می‌گویند. نه تنها زور می‌گویند، بلکه برخورد بد می‌کنن. و چون تمام

فامیل‌های ما افغانستان‌اند. مثلا پسر عموهای من همه افغانستان‌اند...

مثلا چه بر خوردهایی. و این که آیا تا به حال تو از کسی کمک گرفتی این جا؟

- کمک بله، به خاطر پام از سازمان ملل کمک گرفتم. البته هنوز هم شل هستم.

چه اتفاقی افتاده بود برای پات؟
- توی همان افغانستان در جنگ پام داغون شده بود. بعد این جا آمدم عمل کردم شش

جا را و دور و بر سه میلیون هزینه داشت، که سازمان ملل پنجاه هزار تومن را داد.

شفیع جان چه جور داغون شده بود؟
- همان در جنگ ترکش خورده بود. ترکش را همان جا در آوردیم، اما بد جوش خورده بود.

این جا که آمدم پام سی سانتی متر کوتاه‌تر بود. این جا که عمل کردم سه میلیون خرج داشت، که سازمان ملل پنجاه هزار تومن را داد.

هیچ سازمان دیگری به تو کمک نکرد؟
- نه!

شفیع موقعی که ترکش به پایت خورد، چند ساعت بود؟
- دو سالم بود. بعدش آمدم این جا درمان را پیگیری کردیم.

با این وجود، دوست داری برگردی افغانستان؟
- بله، چون همه‌ی فامیل‌ها مان آن جا هستند.

فقط به خاطر فامیل؟
- بله، چون این جا از ما کسی نیست. اگر ما توی منطقه‌ی خودمان بودیم آن جا کسی به ما زور نمی‌گفت.

این جا به شما زور می‌گویند؟
- بله، این جا هر وقت می‌ریم بازی کنیم یا گردش کنیم، به ما زور می‌گویند.

اگر حمایت خوبی ازتان بشود، آن موقع چی؟
باز هم می‌خواهی برگردی؟

- آن موقع دیگر نه. آن موقع دیگر ما فکر می‌کنیم این جا وطن خودمان است. فقط

فک و فامیل‌ها نیستند، که آن هم با همان کسانی که از ما حمایت می‌کنند فک و فامیل می‌شویم دیگر.

من الان دو سؤال دیگر از تو می‌کنم، خواستی جواب بده اگر نخواستی جواب نده.
- باشه.

بدترین خاطرات از دورانی که این جا بودی چی هست؟
- بدترین خاطره‌ام این هست، که ما را خیلی اذیت می‌کنن.

یعنی تحقیر می‌کنن؟
- بله، یعنی مثلا هر جا مثل صف نانوائی به ما

نان نمی‌دهند به خاطر این که افغانی هستیم. یا مثلا جای دیگر می‌ریم ایرانی‌ها در صف نشستن به آن‌ها نمی‌توانند زور بگویند، به ما می‌گویند.

خوب بهترین خاطرات چی هست؟
- بهترین خاطره‌ی من همین مدرسه است، که آمدم این جا. چون جای دیگری هیچ موقع خوشحال نبودم. این جا الان خوشحالم.

(با خنده) می‌خواهی تبلیغ کنی؟
- نه راستش را گفتم. چون ما هر جای دیگری که رفته بودیم، با ما این جور رفتار نمی‌کردن.

تنها جایی که با ما خوب رفتار کردن، همین

مدرسه بوده. به این خوبی.

خب می‌توانی بگویی چرا این جا با شما خوش رفتاری می‌کنن بچه‌های جمعیت؟
- علتش را والا ما دقیقا نمی‌دانیم، اما شاید

چون می‌دونن ما اگر حتا کسی بزندمان نمی‌تونیم کتک بزنیم، شاید برای همین ما را دوست دارند.

شما؟ یا همه‌ی بچه‌ها را؟
- نه همه‌ی بچه‌ها را. رفتارشان با همه‌ی بچه‌های این جا خوب است. همه را دوست دارند.

این جا اسمش چیست؟
- «جمعیت دفاع از کودکان کار و خیابان».

خوب شفیع جان، تو می‌توانی بگویی که بزرگ‌ترین آرزویت چیست؟
- بزرگ‌ترین آرزوم اینه که این بچه‌های

جمعیت دفاع رو هر جای دنیا که باشم باز هم ببینم و سلامت باشند.

(با خنده) همین، یعنی این نون و آب می‌شه برات؟
- آره دیگه، همین الان هم نون و آب هست

واسم.
آخی، ممنون ازت. من هم آرزو می‌کنم به آرزویت برسی. شفیع جان الان دیگه

میکروفون در اختیار تو، هر چی که دوست داری بگو.

- حرف دیگه‌ای ندارم. همه‌ی حرفام همین بود. خیلی هم از شما ممنون.

بین شفیع تو به من خیلی کم وقت دادی. چرا این قدر عجله داری؟
- برای این که من از سر کار آمدم. صاحب

کارم گفته است، که برگردم با من کار دارد. تو چی گفتی برای آمدن به این جا؟
- وقت نهارم بود.

آخی، خیلی ممنون از تو.
* * *

سلام پرویز جان.
- سلام.

من می‌خواستم یک مصاحبه بکنم با تو درباره‌ی کار و وضعیت تحصیلت در این جا. بعد می‌خوام این مصاحبه را بدهم به یکی از دوستان در خارج کشور که توی نشریه چاپ

بشه. ممکن هست، که صدای تو در اختیار رسانه‌های صوتی و تصویری هم قرار بگیره، آیا حضری مصاحبه کنی؟
- بله.

خب من یک سری سئوالات از تو می‌کنم، هر چه را دوست داشتی جواب بده هر چه را

که دوست نداشتی جواب نده. دوست داری خودت را معرفی کنی؟
 - پرویز غلامی هستم، کلاس اول راهنمایی.
 چند سالت هست پرویز جان؟
 - پانزده.
 پرویز جان شما توی ایران متولد شدی؟
 - پاکستان.
 چند سالت بود که به ایران آمدی؟
 - چند سالم؟ سه سال.
 پدر و مادرت اهل کجایند؟
 - پدر و مادرم اهل افغانستان.
 می‌دونی چرا مهاجرت کردند به ایران؟
 - بله، به خاطر جنگ، وضع مالی، بیکاری، گشنگی. به خاطر همه‌ی اینا.
 یک سوالی هست این وسط ازت بپرسم ببینم، سهراب و بقیه‌ی بچه‌ها این جا متولد شدن، درسته؟
 - سحر این جا به دنیا آمده. اما سهراب نه، سهراب یک سالش بود اومدیم این جا.
 ببینم، شناسنامه داری؟ کارت تردد داری؟
 - نه. داشتیم، پارسال بردیم تمدید کنیم. نمی‌دونم به خاطر چه موضوعی دیگه بهمون پس ندادن.
 الان کارت نداری؟
 - نه، همه‌ی کارت‌ها رو بردیم که دوباره صادر کنن، که دیگه بهمون ندادن.
 پرویز جان تو کار می‌کنی؟
 - بله.
 چکار می‌کنی؟
 - من کارهای مختلف کردم. الان جلوبندی سازی می‌کنم.
 توی تعمیرگاه کار می‌کنی؟
 - بله.

(با خنده) بعد اون جا شاگردی یا استاد؟
 - شاگرد.
 یاد نگرفتی؟
 - یاد گرفتم، ولی استاد که نشدم.
 درآمدی که داری، خوبه اون جا؟
 - اصلا.
 خوب، قبل از این کار چه کارهایی می‌کردی؟
 - قبلا؟ خیاطی، کفاشی، فال.
 فال رو کجا می‌فروختی؟
 - فال رو بالا، مثلا آریا شهرو خیابونا و چهارراه‌ها. بعد جوراب، جلوبندی هم که الان می‌کنم.
 یادمه یه مدت میوه فروشی هم می‌کردی، نه؟
 - آهان، میوه فروشی.
 ببینم پرویز جان تو از این کارهایی که کردی راضی هستی؟
 - هر کدوم که مثلا درآمدش کافی بوده، به درد منم می‌خورد، من ازش راضی بودم.
 به نظرت کار خوبه برای بچه‌ها؟
 - اصلا! به نظر من بچه‌ها تا به سن قانونی نرسیده نباید کار کنن.
 پس چه جور از کارهای قبلی‌ات راضی بودی؟
 - چون مثلا خرج خونه نبوده، من به خودم می‌گم باید کار کنم. چون خرج خونه رو من باید بدم. واسه بعضی‌ها که پول دارن نباید بچه رو بفرستن سر کار. من که پول ندارم از اجباریه. کار غلطیه که می‌فرستن سر کار، اما باید برم.
 از زاویه‌ی خانواده‌ها نگاه نکنیم، از دید بچه‌ها. آیا تو هیچ بچه‌ای رو پیدا می‌کنی، که دوست داشته باشه بره سر کار؟

- نه.
 یعنی بذار این جور بپرسم. تو بچه‌ای رو می‌شناسی که بخواد تفریح و شادی و بازی رو بذاره بره سر کار؟
 - نه، از همه‌ی دوستانم پرسیدم. دوست داری کار کنی، گفتن نه من دوست دارم همش پیش شما بازی کنم.
 تو تا حالا مدرسه رفتی؟
 - بله.
 تا راهنمایی رو خوندی، اما کجا و چه جور؟
 - دو مدرسه دولتی خوندم. خیلی اون جا خوبه. اون جا همه‌ی نمره‌ها هم بیست بود. البته سه سال تا سوم خوندم، نمره‌ها همه بیست بود. اما مدرسه مال مهاجرا هستش. اون جا الان دو ساله هی دارم تجدید می‌شم. اون مدرسه رو اصلا دوست ندارم، به مامانم گفتم. چرا اون جا رو دوست نداری؟ چه مشکلی داره؟
 - خوب درس می‌دن، ولی با خشونت.
 دیگه چی، دیگه چه مشکلی هست؟
 - مثلا امکانات نداره، حیاط نداره. حیاط مثلا اندازه‌ی این کلاسه. ورزش نداره. هم ناظم می‌زنه، هم مدیر می‌زنه هم معلم می‌زنه.
 تو دوست داری مدرسه‌ی دولتی درس بخونی؟
 - فعلا که این جمعیت دفاع باز شده، دوست دارم مثلا کلاس اول تموم شد، دوم و سوم راهنمایی رو هم این جا بخونم. کلاس باشه تا سوم راهنمایی رو این جا بخونم. چون هم خوب درس می‌دن هم خشونت در کارشون نیست... دوست دارم این جا درس بخونم.
 پس دوست داری امکانات جمعیت دفاع زیاد شه، تو بتونی همین جا درس بخونی؟
 - بله.
 ببینم تو دوست داری برگردی افغانستان؟ همراه پدر و مادرت؟
 - دوست که ندارم، چون این جا رو خیلی دوست دارم. اون جا رو دوست دارم آباد بشه، دزدی‌ها کم بشه. وقتی که من هنوز یک بچه‌ام برم اون جا ممکنه منو بدزدن. چون اون جا بچه دزدی هست. می‌رن بچه‌ها رو، کلیه هاشونو در می‌آرن می‌فروشن. اینا کم بشه. خونه پیدا بشه، نون و آب پیدا بشه. بیکاری کم بشه، دوست دارم برگردم.
 دوست داری ایران بمونی؟
 - دوست دارم.
 به نظر تو ایران خوبه؟



- ایران خوبه، اما از نظر دولت و مردمی اصلا خوب نیست.
یعنی چی از نظر دولت و مردمی خوب نیست؟
- یعنی مثلا دولت به افغانستان سخت می‌گیره. مردمشم به آدم توهین می‌کنن و می‌گن تو یک افغانی حق این کار رو نداری.
به نظرت تقصیر خودشونه یا دولت؟
- نه، دولت که می‌بینن با افغانستان جور نیست. می‌گن ما هم نباس جور باشیم.
ایران موندن رو دوست داری؟
- بله، اگر بتونیم با هم برادر باشیم. چون مثلا من بعضی دوستایی داشتم و من بهشون می‌گم من مشهدی‌ام، همه با من خوبن. وقتی می‌فهمن افغانیم، دیگه باهام اصلا خوب نیستن. وقتی منم دوست دارم، که همه با من دوست باشن منم بمونم.
بین تو اگر همین الان بهت بگن مسئول یا وزیر مملکت شدی یعنی بتونی باشی، اولین کاری که می‌کنی چی هست؟
- واسه یتیم مدرسه درست می‌کردم. واسه شون امکانات می‌ذاشتم.
فقط واسه یتیم‌ها؟
- نه واسه همه‌ی بچه‌ها. مثلا بچه‌های مهاجر که اصلا نمی‌تونن درس بخونن، واسه اونا امکانات می‌ذاشتم. اصلا اگر دست من بود، این اخلاقی و کاری که دولت ایران با افغانی‌ها می‌کنه من اصلا نمی‌کردم.
به نظر تو بچه‌ها می‌تونند درباره‌ی سیستم آموزشی تصمیم بگیرند یا نظر دهند؟
- امکان داره بچه‌ها بگن، اما بعضی از بزرگ‌ترها بچه‌ها رو اعتقاد ندارن.
آهان، یعنی باور نمی‌کنن؟ تو چی، فکر می‌کنی بچه‌ها می‌تونن؟
- من فکر می‌کنم می‌تونن، بله. یعنی اگر مثلا بزرگا حرفاشونو باور کنن، می‌تونن. استعدادشو دارن.
بینم تو می‌توننی بدترین خاطره‌ات رو از مدت بودنت در ایران بگی؟
- روزی که پدرم را اخراج کردند. بعد بابام بعد از چند سال برای خودش پاسپورت درست کرد و حالا راحت می‌آد و راحت می‌ره.
خب حالا بهترین خاطره تو بگو.
- از اون وقتی جمعیت دفاع اومدم بهترین خاطره‌مه. با همه دوست شدیم، با هم بازی کردیم، شادی کردیم. یعنی الان سه چهار ساله اومدم جمعیت دفاع، بهترین خاطره‌مه.

چون همه با من مهربونند و درس خوب می‌خونم.
می‌توننی راجع به جمعیت دفاع کمی صحبت کنی؟ چیست؟
- این یک پروژه‌اس که تصمیم گرفتن خودشون برای بچه‌های مهاجر، فرق نمی‌کنه چه افغانی چه پاکستانی یا بچه‌های کار ایرانی، کار کنن. یا از هر کشور دیگه‌ای که اومدن این جا، بهشون کمک می‌کنن. واسه شون مدرسه می‌زارن، که درس بخونن. اونا می‌گن هر بچه‌ای باید درس بخونه. ما هم می‌گیم هر بچه‌ای باید درس بخونه. منم از همشون خواهش می‌کنم، که این کارشونو ادامه بدن. این کارشون خیلی خوبه، دستشونم درد نکنه. از همشونم خیلی ممنونم.
پرویز جان، این جمعیت کارهای آموزشی و بهداشتی هم می‌کنه؟
- بله، کلاس‌های آموزشی تئاتر و موسیقی دارن. و از نظر بهداشتی خودشون یک دکتر دارن می‌آد دو ماه یک بار دندون‌ها رو معاینه می‌کنه. بهداشت رو هم ما همیشه رعایت می‌کنیم. از همه نوع فعاله.
چه چیز جمعیت برات جالب‌تره؟
- همین درس دادن به نظر من از همه جالب‌تره.
خوب تو دوست داری وقتی بزرگ بشی چه کاره بشی؟
- من دوست دارم وقتی بزرگ شدم مثل یکی از همین مردان جمعیت دفاع، مردم رو جمع کنم. بزرگ شدم برم کشور دیگه مثلا تو کشور خودمون، مهاجرها رو درس بدم.
حالا می‌توننی بزرگ‌ترین آرزویت رو برام بگی؟
- یکی که مخفیه، اما یکی دیگه اینه که اول سایه‌ی پدر و مادر روی سرمون باشه. بعدش همه‌ی مردمان مسلمان، مردانی که تو این دنیا هستن و از ما حمایت می‌کنن، سالم باشند.
فقط مسلمان‌ها؟
- نه دیگه، گفتم همه. فرق نمی‌کنه.
(با خنده) پرویز جان، خدا بچه‌ها تو برات در آینده حفظ کنه.
- هه هه، خدا مال شما رو هم براتون نگه داره.
خب پرویز جان، من دیگه سئوالاتم رو کردم. حالا خودت میکروفون رو بگیر و هر چی دوست داری بگو.
- من از همون دوستتون که می‌خواد این فیلم رو پخش کنه خیلی ممنونم و بعد از همه‌ی

دست اندرکارانی که به ما کمک کردن این فیلم رو ساختیم.
فیلم نه، مصاحبه!
- خب حالا دیگه (با خنده) مصاحبه. از آقای بنی هاشمی یزدی و بقیه که جمعیت دفاع رو ساختن تشکر می‌کنم. خیلی دوشون دارم.
ممنون پرویز جان.
* * *
من این مصاحبه رو برای یکی از دوستانم می‌خوام، که در خارج هست. می‌خواهی در این مصاحبه شرکت کنی؟
- بله.
دوست داری خودت رو کامل معرفی کنی؟
- فاطمه رضایی.
زهره جان می‌شه بگی کجا متولد شدی؟
اوه ببخشید، من همیشه اسم تو را اشتباه می‌گویم. فاطمه.
- افغانستان، دهاتش.
کجا، مثلا کابل بوده؟
- نه، دهاتش. نزدیک کابل.
خوب عزیز تو یادت هست، که چرا خانوادت مهاجرت کردند؟
- به خاطر جنگ و نبود کار.
چند ساله که آمدی ایران؟
- حدودا ده ساله.
چند سالت هست، من یادم رفت این را بپرسم؟
- من هجده سالم هست.
شناسنامه یا کارت تردد داری؟
- نه، شناسنامه ندارم. کارت تردد داشتم تحویل دادیم. چون می‌خواستیم برویم افغانستان.
باید برید افغانستان؟ مهلت بهتان دادند؟
- نه خودمان می‌خواستیم برویم. اما نشد، گفتند نیاید.
کی گفت؟
- فامیل‌هایمان. ما زنگ زدیم، گفتند اوضاع خوب نیست، کار نیست، مسکن نیست.
- حالا چکار می‌کنید؟ کارت را هم که پس داده‌اید؟
- نمی‌دانم، باید برویم و امکانات هم نداریم.
تا حالا شده کار بکنی؟
- بله، کار خانگی.
یعنی کمک خانواده؟
- بله. دوزندگی ماتنو.
الان هم کار می‌کنی؟

شاعر کارتن‌ها!

نامه‌هایی از کودکان افغانستان

و چند تا از بچه‌های دیگر. ساعت‌های سه تا چهار که زیاد مشتری نبود، یک تکه نان با پنیر یا کالباس می‌خریدیم و می‌خوردیم. بیش‌تر توی خیابان مولوی بودیم، مثلاً میدان قیام، سرچشمه، میدان اعدام، بیش‌تر خیابان‌های اطراف خانه مان بودیم.

آدامس‌ها را از مغازه بسته‌ای ۱۶۰۰ تومان می‌خریدیم، که ۴۰۰ تومان برایمان سود داشت. من و خواهرم پول‌هایمان را به مادرم می‌دادیم. او از این پول‌ها، مقداری‌اش را برای من و خواهرم لباس و وسایل مورد نیاز می‌خرید و بقیه‌اش را خرج خانه می‌کرد.

اوایل بیش‌تر با پدرم توی بازار کارتن جمع می‌کردم. کارتن‌ها را به یک گاراژ در خیابان مولوی می‌فروختیم. یک روز همه‌ی کارتن‌ها را جمع کردم و توی گونی گذاشتم، با طناب بستم و روی آن نشستم که احساس کردم کسی از پشت گونی را می‌کشد. برگشتم و دیدم ماموران شهرداری بودند. آن‌ها گونی را می‌کشیدند که ببرند و من هم می‌کشیدم و نمی‌گذاشتم که ببرند، که ناگهان یکی از آن‌ها چک زد به صورتم!

من فکر می‌کنم او حق نداشت این کار را بکند. ما کارتن‌ها را به شهرداری نمی‌فروختیم، چون ضرر می‌کردیم. برای همین هم هر جا که ما را می‌دیدند، کارتن‌هایمان را جمع می‌کردند.

اما بعد که بزرگ‌تر شدم دیگر در خیابان کار نمی‌کردم. با مادرم در خانه کار می‌کردیم. من از نه صبح تا نه شب کار می‌کردم. مثلاً گل می‌ساختیم. آقایی به اسم ممد گلی برایمان گل می‌آورد و ما باید آن‌ها را سر هم می‌کردیم. بابت هر دسته‌ی ۲۶ تایی ۲۰۰ تومان به ما می‌داد و یا گاهی در خانه قند می‌شکستیم که بابت هر گونی ۱۰۰ کیلویی ۱۰۰۰ تومان به ما می‌دادند.»

اما آنیتا و صدها کودک با استعداد و پر تلاش

درس می‌خواندیم. وقتی کلاس پنجم را تمام کردیم برادرانم دیگر به انجمن نیامدند، چون بزرگ بودند و من حالا کلاس اول راهنمایی هستم و صبح‌ها ساعت شش تا دوازده در بازار کارتن و پلاستیک پاره جمع می‌کنم و بعد از آن سر کلاس می‌آیم.

ما کودکان کار
کار فراوان داریم
کار می‌کنیم همه‌جا
مثل همه‌ی بچه‌ها
کار می‌کنیم مثل یک مورچه



در همه‌جا و هر کوچه
الا ای خدا جان چاره نداریم
کاری به جز این کار نداریم
«شاعرکوچک»، شیریالی زلمی، سیزده ساله
(کودک کار افغان، ساکن تهران)

نیتا صدیقی سیزده ساله است و زمانی که چهار سالش بود همراه خانواده‌اش از افغانستان به ایران آمد.
«من کارتن جمع می‌کردم. آدامس و بیسکویت هم می‌فروختم. پدرم الان توی بازار چرخ کشی (باربری) می‌کند. برادر بزرگ‌ترم هم توی کارگاه شیشه بری کار می‌کند.
اولین بار یک شب ماه رمضان، هفت یا هشت سالم بود که رفتم آدامس فروشی. از دوازده ظهر تا نه شب کار می‌کردیم. من و خواهرم

من کودکی هستم که در بازار مولوی کار می‌کنم. کار خیلی خوبی ندارم. کار من کارتن جمع کردن از بازار است. من در بازار می‌روم و کار می‌کنم. یک گونی در پشت می‌گیرم و راهی بازار می‌شوم. در بازار تکه تکه کارتن را جمع می‌کنم، تا گونی پر شود. بعد هم وقتی گونی پر شد، آن را به مغازه‌ی خریدار می‌برم، تا بفروشم. وقتی آن را فروختم به خانه برمی‌گردم و پولم را به مادرم می‌دهم، تا او برای ما نان و میوه بخرد. و بعد باز هم به بازار می‌روم، تا باز هم کار کنم. از صبح تا شب

این کار من است. کار خیلی راحتی است، اما بعضی مردم همیشه حرف‌هایی درباره‌ی ما می‌زنند و ما را کودکان خیابان صدا می‌زنند. اما ما چاره نداریم. چکار کنیم؟

مدرسه‌ی ایرانی هم ما را قبول نمی‌کند، تا در آن جا مشغول درس خواندن باشیم. چون نه من شناسنامه دارم و نه پدر و مادرم. تا این که یک روز یکی از دوستانم به من گفت، چرا درس نمی‌خوانی؟ من گفتم کجا درس بخوانم؟ دوستم به من گفت، در

یکی از کوچه‌های طرف پارک خزان، چند تا از معلمان افغانی هستند که درس می‌دهند. من خیلی خوشحال شدم و با سرعت این خبر را به برادرانم دادم و گفتم ما می‌توانیم حالا هم کار کنیم و هم درس بخوانیم. آن‌ها گفتند چطوری؟ من برایشان توضیح دادم و آن‌ها خوشحال شدند. ما از آن پس تا کلاس سوم توانستیم درس بخوانیم و بعد از چند سال که هم درس خواندیم و هم کار کردیم، باز هم دوستم به ما گفت، دیگر به آن مدرسه نروید. بیایید با من در یک انجمن درس بخوانید. گفتم چرا؟ گفت، چون در انجمن از شما پول برای درس خواندن نمی‌گیرند.

ما خوشحال شدیم و به «انجمن حمایت از کودکان کار» آمدیم. امتحان دادیم و کلاس چهارم قبول شدیم و تا کلاس پنجم با برادرانم

روز باید آن سو و این سو را نگاه کنم، که شهرداری نیاید تا وسایلم را دور بریزد و یا با خود ببرد. هر روز باید منتظر کسی باشم، که از راه برسد و مرا کمک کند.

فکرهای خوب من این بود، که آیا می‌شود من هم یک روز مانند همه‌ی بچه‌ها به مدرسه بروم و به جای نشستن در خیابان، پشت میز در کلاس بنشینم و به جای این که در خیابان منتظر مشتری باشم، منتظر معلم باشم؟

من می‌خواستم مردم مرا درک کنند. همین طور که یک روز نشسته بودم و فکر می‌کردم، چند تا از زن‌های خارجی آمدند و از من عکس گرفتند. فردای آن روز من عکس خودم را در روزنامه دیدم. آن‌ها راجع به مشکلات من در آن نوشته بودند. شاید خیلی از مردم آن نوشته را خوانده باشند و از مشکلات من و همه‌ی کودکان دیگر باخبر شده باشند. شاید

همه‌ی کودکان کار می‌خواهند، که مردم آن‌ها را درک کنند. ولی این فکرهای بد من بیهوده بود. من حالا می‌فهمم که خداوند کسی را که دوست دارد، بسیار رنج می‌دهد. امیدوارم که مشکلات همه‌ی بچه‌ها، مانند من، حل شود و هیچ بچه‌ای نباشد که کار کند. آمین.

نازنین داد محمدی، پانزده ساله (کودک کار افغانی، ساکن تهران)

است، اما چند ماه قبل در مهر ماه ۸۵، آیتا صدیقی در امتحان ورودی آموزش و پرورش شرکت کرد و در مقطع اول راهنمایی قبول شد. او در حال حاضر در مدرسه، در کنار دانش آموزان ایرانی، در کلاس اول راهنمایی تحصیل می‌کند.

گزارشگر و تهیه کننده: گیتا صالحی
* * *



من در این خیال هستم که کودکان کار هم مانند کودکان دیگر، که با خیال راحت زندگی می‌کنند و آرزوهایی دارند، آن‌ها هم آرزوهایی داشته باشند. مثل خودم که وقتی سه چهار سال پیش در خیابان کار می‌کردم، گاهی فکرهای بد و گاهی فکرهای خوب می‌کردم. فکرهای بد من این بود، که آیا من تا آخر عمرم همین طور باید کارکنم؟ هر

مانند او یا به علت مشکلات مالی و یا نداشتن کارت اقامت نمی‌توانند به مدارس ما بروند و از تحصیل محروم هستند و تنها موسسات غیردولتی پذیرای این کودکان هستند.

«حالا چهار سال است، که به «انجمن حمایت از کودکان کار» می‌روم. قبلا جای دیگری می‌رفتم، اما آن جا برنامه‌ی منظمی نداشت، یک روز معلم داشتیم، یک روز نداشتیم. اما

این جا خیلی منظم است. من الان کلاس اول راهنمایی هستم. از وقتی که به انجمن می‌آیم، کم‌تر کار می‌کنم. چون بیش‌تر وقت‌ها سر کلاس هستم. پدرم خیلی برای درس خواندن تشویقم نمی‌کند. می‌گوید حال و هوای دیگری به سرم می‌زند، آن وقت نمی‌توانم درست کار کنم. اما مادرم و برادرم تشویقم می‌کنند. خودم دوست ندارم کار کنم. وقتی کار می‌کنم دیگر نمی‌توانم درس بخوانم. من در انجمن کلاس‌های هنری مثل موسیقی

هم می‌روم و باید برای آن تمرین کنم. اگر کار کنم، که دیگر وقتی نمی‌ماند.

نمی‌خواهم حرف‌های تکراری بزنم، که بچه‌ها نباید کار کنند و از این حرف‌ها. فقط می‌خواهم بگویم، که دوست دارم درسم را ادامه دهم و روزی به افغانستان برگردم و بتوانم کار کنم و کشورم را بسازم.»

* این مصاحبه در اسفند ماه ۸۴ انجام شده

پاسخ وزارت کشور جمهوری اسلامی:

تعویق خروج افغان‌ها از ایران تکذیب شد

در پی چاپ مطلبی با عنوان «نامه‌ی کودکان افغان به وزیر آموزش و پرورش، خروج افغان‌ها تا سه ماه به تعویق می‌افتد»، در صفحه‌ی ویژه‌ی شماره‌ی ۱۴۰۶، مورخ نهم خرداد ماه، وزارت کشور با ارسال جوابیه‌ای این خبر را تکذیب کرده است:

۱- اخراج اتباع خارجی فاقد مجوز اقامت قانونی در کشور جزء قوانین کشور روشن و صریح دولت جمهوری اسلامی ایران است. بنابراین ضمن تکذیب خبر تعویق اعمال قانون، اعلام می‌دارد این طرح در حال حاضر به صورت منظم و تدریجی در حال انجام بوده و وزارت کشور مصمم است که تا پایان سال جاری مساله‌ای به نام افغانی‌های غیرقانونی در ایران وجود نداشته باشد و ورود و اقامت آن‌ها در ایران قانونی شود.

۲- جمهوری اسلامی ایران در طول بیش از دو دهه‌ی گذشته خدمات گسترده‌ای را در زمینه‌ی های آموزشی به پناهندگان و آوارگان خارجی ارائه نموده است و اتباع مزبور همانند شهروندان ایرانی از کلیه‌ی

امکانات و تحصیلات آموزشی در مقاطع سوادآموزی، عمومی و عالی برخوردار بوده و به رغم تشکیل دولت قانونی در کشورهای مهاجر فرست و فراهم شدن زمینه‌ی های بازگشت اتباع مزبور این خدمات کماکان ادامه دارد. به طوری که در سال تحصیلی جاری بالغ بر ۱۶۰ هزار دانش آموز افغانی در مدارس کشور شاغل به تحصیل می‌باشند که بخش عمده‌ای از هزینه‌ی های اتباع مزبور از محل اعتبارات ملی تامین می‌گردد.

۳- به نظر می‌رسد برخی از عناصر شناخته شده و جریان‌ات وابسته به باند مافیای قاچاق انسان با دستاویز قرار دادن احساسات پاک کودکان و هم چنین جریحه دار نمودن احساسات عمومی تلاش می‌نمایند به روند مهاجرت‌های غیر قانونی و نامشروع مشروعیت ببخشند. آن چه مسلم است هیچ یک از کودکان ثبت نام شده افغانی در ایران مشکلی برای تحصیل در مدارس کشور ندارند.

منبع: روزنامه‌ی «اعتماد»، چهارشنبه، بیست و سوم خرداد ۸۶

* * *

توضیح «داروگ»: متن نامه‌ی کودکان افغانستانی را در همین شماره، در صفحه‌ی ۲۰، می‌توانید بخوانید.

گیتا صالحی

کودکان افغانستان، کار بدون مرز

جدا می‌شوند. جلوی در هر کدام از آن‌ها تعدادی ماشین و موتور قرار دارد.

چیزی که بیش‌تر از همه جلب توجه می‌کند، تعدادی از پسران نه تا شانزده ساله است، که با لباس‌ها و دست‌های روغنی جلوی در کارگاه‌ها ایستاده‌اند و یا روی ماشین‌ها کار می‌کنند.

سه ماه زمستان که به دلیل کمبود سوخت و امکانات گرمایشی مدارس افغانستان تعطیل هستند، این کودکان هر روز هفته از صبح تا عصر در این کارگاه‌ها کار می‌کنند. و در بهار، با شروع مدارس، آن‌ها تا ظهر و یا از ظهر تا عصر، به صورت نیمه وقت کار می‌کنند. هر کدام از آن‌ها پنج یا شش سال است، که این شغل را دارند و حالا در این حرفه استاد هستند و به تنهایی می‌توانند یک کارگاه را بچرخانند. اما مزدی که می‌گیرند، جبران نیمی از رنجی را که آن‌ها با دستان روغنی و سیاه تحمل می‌کنند را نیز نمی‌دهد.

حالا هم زمستان است. لوله کشی گاز نیست و لباس‌های نازک و پاره‌ی پسرها تحمل سرما را سخت می‌کند. به همین دلیل آن‌ها دور یک بخاری که جلوی یکی از کارگاه‌ها ساخته‌اند، جمع شده‌اند. برایم توضیح می‌دهند، که این بخاری از پوک‌ی توپ‌ها و خمپاره‌های به جا مانده از زمان جنگ ساخته شده است. پسرها این پوک‌ها را روی هم جوش داده‌اند و مانند یک لوله‌ی بلند روی زمین قرار داده‌اند. زیر آن آتش روشن کرده‌اند و خودشان را گرم می‌کنند. حالا این کودکان از بقایای جنگ برای گرم شدن استفاده می‌کنند.

وقتی در خیابان‌های شهر هرات راه می‌روم، در شهرها و روستاهای اطراف و حتا در جاده‌های بین دو شهر، کودکان بسیاری را می‌بینم. کودکانی که یا کار می‌کنند و یا در میان خاک و سرما تپله بازی می‌کنند و آن وقت است که می‌فهمم کودکان جزئی جدا نشدنی از این سرزمین هستند و کار جزئی جدا نشدنی از زندگی این کودکان.

حال که در بازار چهارسو، در هر غرفه و مغازه، کودکی را در حال فروش اجناس می‌بینم، تعجب نمی‌کنم. در یک غرفه‌ی پارچه فروشی، پسری زیر کرسی خوابش برده است. در غرفه‌ای دیگر، پسری با مشتری‌هایش چانه می‌زند. جلوی در یکی از مغازه‌ها، پسری با وسواس تمام در حال شستن در فلاسک چای است. دختری در میان هیاهوی بازار، با دقت، کارتن‌هایش را جمع می‌کند و در گونی می‌گذارد. سه پسر هشت نه ساله گونی به دست در میان بازار، پی‌زباله‌هایی برای بازیافت هستند.

در زمان طالبان، آن‌ها از کودکان برای شرکت در جنگ و انبارکردن سلاح‌های جنگی استفاده می‌کردند. هم چنین آن‌ها در سربازخانه‌های طالبان غذا می‌پختند، لباس می‌شستند و اتاق‌ها را تمیز می‌کردند. در زمان طالبان، قاچاق کودکان بسیار شایع و افغانستان مرکز و محل عبوری برای قاچاقیان کودک به منظور سوء استفاده‌های جنسی و کاری بود. پس از به قدرت رسیدن نیروهای موقت نیز گزارش‌های مختلف مبنی بر قاچاق کودکان از افغانستان به پاکستان و کشورهای خاورمیانه

به مرزرسیده بودم، جایی که سرزمین افغانستان شروع می‌شود. ماشین‌های سنگین می‌آیند و می‌روند و مردم که گاهی می‌دوند و گاهی راه می‌روند و کودکان. کودکانی که در همین بدو ورود دنبال من راه می‌افتند و می‌خواهند چمدانم را حمل کنند. کودکانی که با دستان کوچک و ترک خورده‌شان، بار سنگین مسافران را به دوش می‌کشند و لبخند می‌زنند. از ورودی مرز تا جایی که مسافران بتوانند سوار ماشین شوند، باید چند متری را پیاده روی کنند. مسیری که پر از سنگ و خاک و گل است. کودکان زیادی با دست خالی یا گاهی با فرغون و گاری به استقبال مسافران می‌آیند و برای مقدار ناچیزی پول، چمدان‌های مسافران را حمل می‌کنند. تعدادی از آن‌ها دنبال من حرکت می‌کنند. می‌خواهند چمدانم را حمل کنند. می‌خندند. وقتی که می‌گویم، نه، باز هم می‌خندند. یکی از آن‌ها می‌ماند و بقیه می‌روند. فکر می‌کنم حرفش را نمی‌فهمم و جواب بی‌ربطی می‌دهم که می‌خندد. اما نه، درست می‌فهمم و درست جواب می‌دهم، اما او باز هم می‌خندد.

کاپشن خاکی رنگ پوشیده است. کلاه‌ی بافتنی به سر دارد و علاوه بر آن، کلاه کاپشنش را هم روی آن کشیده است. چشمان روشنش روی پوست چروک خورده از سرما و آفتاب، برق می‌زند. می‌خندد. چشمانش آشناست. انگار آن‌ها را قبلا دیده‌ام. شاید در صورت یکی از پسرهای فال فروش سر یکی از چهارراه‌های تهران یا جلوی یکی از سینماها یا در یکی از پارک‌ها!

جلوتر می‌روم. پسرک هنوز دنبال من است. چمدانم را به او می‌دهم. او خوشحال، زیر بار سنگین چمدان من خم می‌شود، اما... می‌خندد. خوشحال شده است.

در طول راه به سمت شهر هرات به بیابان‌های اطراف جاده نگاه می‌کنم. به خانه‌های روستایی، کودکانی که در کنار جاده بازی می‌کنند، گاه به گاه گله‌های گوسفند و بز که چوپانانی کوچک همراه آنان شاید ساعت‌ها برای یافتن چراگاهی مناسب به تنهایی راه می‌پیمایند. همدم این چوپانان کوچک تنها باد است و کویر و تنهایی و کوهستان. و دوباره چشمان روشن و خندان پسرک را به یاد می‌آورم، که حالا شاید چمدان یا چمدان‌هایی دیگر بر دوش دارد و در آن راه خاکی و ناهموار با چشمان خندان و کمر خمیده حرکت می‌کند.

* * *

خیابان مناره یکی از قدیمی‌ترین خیابان‌های شهر هرات است. آرامگاه «فخر رازی»، «عبدالرحمن جامی» و «شیخ غلطان»، همگی در این خیابان واقع شده‌اند. اماکنی به معنای واقعی تاریخی. تک تک آجرها و درخت‌های این اماکن تاریخی، از قدمتی چند صد ساله حکایت می‌کنند.

در امتداد این خیابان که حرکت کنیم، قبل از رسیدن به اماکن تاریخی، تعداد زیادی کارگاه‌های مکانیکی می‌بینیم. کارگاه‌هایی با سقف‌های کوتاه و بدون نور چراغ، که توسط دیوارهای نه چندان پهنی از هم

خانه های دل گیر گلی قالی می بافند، خیاطی می کنند، غذا می پزند و از بچه های کوچک مراقبت می کنند. دستان نحیف دخترکان افغان، که با بافتن نقش های ظریف قالی دیگر طراوت و شادابی دستان یک نوجوان را ندارند و چهره های چروکیده و آفتاب سوخته ی پسران افغان، می گویند که می شود کودکی نکرده هم شکسته شد!

حالا که پس از سه هفته با دست های یخ زده ی کودکان این سرزمین وداع می کنم، باز هم به یاد چشمان آشنای پسرک می افتم. به این می اندیشم، که افغانستان با تمام تصوراتی که از آن داشتم فرق داشت. همیشه نگران انفجار، گروگان گیری و ناامنی در این سرزمین بودم. اما در تمام این مدت در شهر هرات هیچ خبری حتا از این قضیه نشنیدم. اما کودکان این سرزمین به همان پاک و معصومیتی بودند، که در ایران دیده بودم. با این تفاوت که کودکانی که در افغانستان زندگی می کنند، حق دارند به مدرسه بروند و از امکانات بهداشتی اولیه برخوردار باشند. شاید موقعیت کنونی افغانستان هنوز به ثباتی نرسیده است، که همه بتوانند در امنیت کامل به زندگی خود ادامه دهند. اما برای کودکان این سرزمین، امکان ادامه ی تحصیل حتا در دانشگاه هم وجود دارد.

باز هم به یاد شاگردانم در ایران می افتم. فکرمی کنم به این که تا چند ساعت دیگر در کشور خودم خواهم بود و فکر می کنم به کودکان افغانی، کودکان کاری که به فاصله ی چند ساعت دیگر، دوباره در مترو، اتوبوس، سر چهارراه ها و جلوی سینماها خواهیم دید. کودکانی که در دستان سردشان، فال حافظ، واکس، جوراب یا اسکاچ دارند. کودکانی که جزء آن



سه میلیون نفر نبودند و هنوز در ایران زندگی و کار می کنند. شاید لااقل روزی صد نفر از کودکان کار افغانی را در خیابان های تهران بتوان پیدا کرد. شاید ده ها نفر از آن ها را در بازارها و کارگاه ها و کوره پزخانه ها بتوان یافت. شاید ده ها دختر افغان را در حال قند شکستن و گل ساختن در خانه ها بتوان پیدا کرد. کودکان مهاجری که طبق قوانین بین المللی حق دارند از تحصیل و آموزش رایگان برخوردار باشند، اما انگار کلاف سرنوشت این کودکان با کار و زحمت گره خورده است.

کار این کودکان را دیگر هیچ مرز جغرافیایی از هم جدا نمی کند. برای این کودکان دیگر فرقی نمی کند، که در ایران زندگی کنند یا پاکستان یا افغانستان. کودکی آن ها با تحمل رنج کار کردن می گذرد. درس، بازی، سلامت، امنیت و در یک کلام حق کودکی چیزیست که در ژرفنای تلخ زندگی این کودکان گم شده است. اما حال این وظیفه ماست که به این کودکان بیاموزیم، که حق آن ها چیست و چگونه می توانند برای به دست آوردن آن تلاش کنند.

ادامه داشت. شاید بتوانم بگویم در این سرزمین، بیش تر کودکان با کار آشنا هستند. کاری که گاهی باید کمک خرج یک خانواده ی پر جمعیت باشد. خانواده ای که برای گذران زندگی به دستان کوچک، اما پر توان این کودکان چشم دوخته است و حتا روی آن سرمایه گذاری کرده است. هر چه تعداد فرزندان شان بیش تر باشد، با خیال آسوده تری زندگی می کنند. با این خیال، که این کودکان نیز هم پای دیگر افراد خانواده کار خواهند کرد.

شهرستان «ادرسکن»، در هشتاد کیلومتری هرات، نه برق دارد و نه گاز لوله کشی. مردم در خانه های گلی با سقف هایی گنبدی شکل زندگی می کنند. دختران این شهرستان، یا در حقیقت روستا، نه آفتاب دیده اند و نه مهتاب. آن ها اجازه ندارند از خانه بیرون بروند، بخندند، شعر بخوانند و حتا در حیاط مدرسه بازی کنند. فقط اجازه دارند به مدرسه بروند و بازگردند.

معلمان آن ها معمولا تا کلاس ششم سواد دارند، با این حال به دانش آموزان تمام مقاطع تدریس می کنند، حتا مقاطع بالاتر از کلاس ششم. البته در این مورد پسران نیز وضعیت مشابهی دارند.

شهرهای کوچک نه تنها در زمینه ی آموزش با کمبود مواجه هستند، بلکه کمبود امکانات و اطلاع رسانی در زمینه ی بهداشت نیز بسیار به چشم می خورد. به طوری که تا یک سال قبل مردم این شهرستان نمی دانستند صابون چیست و چطور باید از آن استفاده کرد! در قرن بیست و یکم و زمانی که کشورها و مردم روز خود را با یک تکنولوژی جدید شروع می کنند، این جا، در «ادرسکن»، به کودکان و بزرگ سالان می آموزند که

چطور حمام کنند! در عصری که همه ی ما از اطلاع رسانی و آموزش همگانی صحبت می کنیم، در این گوشه از دنیا که همه می شناسیم، هنوز برق نرسیده است! کمبود امکانات آموزشی و اطلاع رسانی در زمینه های مختلف باعث شده است، که فرهنگ مردمی که تنها هشتاد کیلومتر از هرات - یکی از بزرگ ترین شهرهای افغانستان - فاصله دارند، پیشرفت چشم گیری نکند.

این جا هنوز اگر معلم کلاس مرد باشد، دختران اجازه ی رفتن سر کلاس ها را ندارند و این موضوع با توجه به این که معلمان زن در شهرستان های کوچک به ندرت پیدا می شود، یکی از مشکلاتی است که مانع ادامه ی تحصیل دختران نوجوان در این شهرها می شود.

بسیاری از کودکان این مناطق هنوز در اثر بیماری های جزئی و پیش پا افتاده می میرند. هنوز شانه، مسواک، صابون، شامپو و دیگر امکانات بهداشتی اولیه در این شهرها وجود ندارد و آب سالم برای کم تر از پنزده درصد مردم قابل دسترسی است. سرگرمی پسران شان تپله بازی در زمین های خاکی با پاهای برهنه است و دختران شان در

درباره‌ی کودکان کار و خیابان

امیر حسین

مشروع می‌شمارد. لایه‌ای از جامعه، کار کودکان را نامشروع نمی‌داند. به عبارتی، کار را وسیله‌ای برای رشد و تکوین شخصیت کودکان می‌شمارد. از این رو، کار بیش از دو میلیون کودک در کارگاه‌ها و مراکز تولیدی و تجاری، بدون تعارف و عذر و بهانه توجیه پذیر می‌شود؛ چرا که به زعم آنان برای رشد و پرورش کودکان مفید است. آنان کار کودکان دختر در خانه و شرکت در کارهای تولید خانگی را هم اساسا کار نمی‌پندارند.

یکی دیگر از مشکلات این ابزار (شرع و قوانین آن)، تقلیل مفاهیم، حقوق مدنی و قوانین اجتماعی در حد و اندازه‌ی قوانین شرعی است، که این در مورد سن کودکی، تحمیل ازدواج‌های زود هنگام به کودکان، به ویژه دختران، تحمیل مقررات و روابط آموزشی و تربیتی شرعی، مجاز پنداشتن حاکمیت و مالکیت والدین بر کودک و حقوق انسانی آنان و... خود را نشان می‌دهد. مثلا در مورد کودک آزاری و آزار جنسی و مسایل غیره، والدین و بخشی از جامعه از مجازات و برخورد قانونی معاف می‌شوند؛ چرا که در شرع اسلام، والدین مالکین کودکانند و مجاز به اعمال هر گونه روابط و ایجاد مشکلاتی با عناوین تربیت و حق پدری و... هستند.

جمع بندی این که، بی حقوقی حاصل از افسار گسیختگی قوانین و اعتقادات مذهبی دولت جمهوری اسلامی، خود منبع بسیاری از مشکلات و مسایل برای کودکان و دیگر شهروندان ایرانی است. در مورد کودکان مهاجر وضع از این هم بدتر است. دولت حق خود می‌داند و بی پروا اذعان می‌دارد، که این کودکان به حکم مهاجر بودن هیچ گونه حق و حقوق قانونی و اجتماعی ندارند. طرح اخراج مهاجرین یکی از این تعرضات گستاخانه‌ی دولت جمهوری اسلامی است، که وحشیانه هستی و هویت این انسان‌ها را زیر ضرب برده و این فشار و تجاوز به زندگی انسان‌ها در مورد کودکان چند برابر است.

محرومیت از تحصیل، بهداشت، و ابتدایی‌ترین حقوق شهروندی، از کم‌ترین مشکلاتی است که این کودکان با آن مواجه‌اند. ترس، اضطراب، تحقیر و شکنجه‌های روحی و جسمی، همه و همه در سایه‌ی این بی حقوقی، یعنی به رسمیت نشناختن هویت انسانی آنان، هر روزه به آنان تحمیل می‌شود.

جنگی ناعادلانه، اعلام نشده و غیر رسمی علیه کودکان به جرم مهاجرت...

قربانیان این جنگ، همه کودکان و کودکان کاری است که جمهوری اسلامی، فوج فوج به کام مرگ و نیستی می‌فرستد. غم انگیزتر این که، اکثر این کودکان در ایران متولد شده‌اند و دولت با قلدری از دادن برگی هویت و شناسنامه به آنان طفره می‌رود؛ چرا که «الف» در پس‌اش «ی» دارد.

من سعی می‌کنم عمده‌ترین موضوعاتی را که در عرصه‌ی مسایل کودکان کار با آن مواجه هستیم، برایتان روشن کنم: ابتدایی‌ترین مشکل کودکان کار، به رسمیت شناخته نشدن حقوق کودکان است. یعنی اساسا برای کودکان، حقوق مستقل و خارج از چهارچوب مناسبات و روابط جاری قائل نمی‌باشند. در مورد کودکان کار این موضوع از این هم فراتر رفته و بی هویتی اجتماعی آن‌ها جدی‌ترین و اساسی‌ترین مشکل آن‌ها می‌باشد. بدین معنا که با گذشت این همه سال و با وجود کمیت قابل توجهی از این کودکان، سیستم و دولت حاکم سعی در مخفی کردن این موجودیت دارد. این موضوع از دو سو قابل بررسی است: ۱- ایده‌ی حاکم بر جامعه از کار کودکان سود می‌برد و در معادلات اقتصادی و اجتماعی آن را محاسبه می‌کند. از طرفی سیستم حاکم قادر به پاسخ‌گویی به رشد روزافزون کمیت کودکان کار و بازتولید این پدیده در جامعه نیست و شیوه‌ی مقابله با این پدیده را از طریق طرح‌های موقتی و سرکوب گرانه با عناوینی مانند: جمع‌آوری، ساماندهی، مبلمان شهری و غیره قرار داده، سعی در مخفی نگه داشتن آن دارد. ۲- سیستم، نیروهای فعال در این عرصه را تحت فشار قرار داده، تا از این بستر آشفته بدون آمار دستش رو نشود. به عبارتی، با تنگ کردن عرصه‌ی فعالیت NGO ها و سازمان‌های داخلی و خارجی فعال در زمینه‌ی مسایل کودکان کار و دیگر عرصه‌های اجتماعی، ظاهر معقولانه و قابل قبولی از ساختار خویش به نمایش بگذارد.

اگر از همین معضل یعنی بی حقوقی حرکت کنیم، می‌بینیم که دولت به سادگی هویت کودکان کار را انکار می‌کند و چیزی که از نظر وی وجود ندارد، دیگر نیازی به پرداختن به حقوقش نیست. به پدیده‌ای که کتمان می‌شود و یا به زعم دولت وجود ندارد و یا کمیت کم ارزشی دارد، تحمیل بی حقوقی‌های دیگر بسیار ساده‌تر است تا پذیرش آن و پاسخ دادن به جنبه‌های عمیق و وحشت‌ناک بی حقوقی و آسیب‌های ضد انسانی که به آن‌ها تحمیل می‌شود. برای مثال، شاگردی که «الف» را به عمد «انف» تلفظ می‌کند، تا مگر به انتهای هجی کلمات که حرف «یا» است نرسد.

برای اثبات چیزی که از سراسر جامعه هویدا است، می‌بایست قسمت اعظم فعالیت‌تان را بدان اختصاص دهید و این یکی از پیش شرط‌های اهداف و فعالیت‌های فعالین مدافع حقوق کودک، اثبات و آشکار سازی هویت و کمیت غیر قابل انکار کودکان کار در جامعه است.

از همین بستر در حوزه‌ی مسایل قضایی، سیاسی و حقوق شهروندی، کودکان را آسیب پذیر ساخته و مسائل و مشکلات شان را عدیده و بی شمار می‌سازد.

یکی دیگر از ابزارهای جمهوری اسلامی، تکیه بر دیدگاه سنتی خویش و بخش قابل توجهی از جامعه است که کار کودکان را

روانی و اخلاقی کودک مغایرت داشته یا آنان را از تحصیل به هر شکل محروم سازد، برای آن‌ها مضر دانسته و دولت‌ها را موظف می‌سازد که ضمن پذیرش قوانین بین‌المللی حمایت‌کننده‌ی حقوق کودک، وسیله‌ی تحقیق این قوانین را فراهم آورند. حتا مواد ۳۲ تا ۳۴ پیمان نامه‌ی حقوق کودک، کشورهای عضو را به حمایت از کودکان در برابر بهره‌کشی اقتصادی و انجام هر گونه کار زیان بار یا کاری که خللی در تحصیل و سلامتی یا رشد کودکان به عمل آورد، فرا می‌خواند و از آن‌ها می‌خواهد جهت تضمین اجرای ماده‌ی ۳۲ پیمان نامه با تعیین حداقل سن اشتغال به کار، تدوین مقررات مناسب در ارتباط با ساعات و تعیین مجازات‌های مناسب یا ضمانت‌های اجرایی دیگر به منظور تضمین اجرای موثر

ماده‌ی حاضر عمل کنند. هم چنین بر طبق مواد ۳۳ و ۳۴ پیمان نامه‌ی حقوق کودک، کشورهای حاضر موظفند تا کلیه‌ی اقدامات مقتضی از جمله اقدامات قانونی، اجرایی، اجتماعی و آموزشی را به منظور حمایت از کودکان در مقابل استفاده از آن‌ها در تولید و قاچاق مواد مخدر و کلیه‌ی اشکال بهره‌کشی و سوء استفاده‌ی جنسی به عمل آورند. جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۷۳ پیمان نامه‌ی حقوق کودک را پذیرفته و



بر اساس آن متعهد شده است در جهت بهبود شرایط زندگی کودکان بکوشد.

در ایران نیز حضور کودکان در محیط‌های کاری از سال‌های گذشته وجود داشته، اما کم‌تر پژوهش‌های سیستماتیک در خصوص انواع مشاغل و سایر خصوصیات کودکان کار انجام شده است. پس از شروع فعالیت مراکز پذیرش و جایگزینی کودکان خیابانی در سازمان بهزیستی از سال ۱۳۷۸، بررسی وضعیت، مشخصات و انگیزه‌های حضور این کودکان در خیابان روشن ساخت، که (مانند سایر کشورها) درصد زیادی از کودکانی که بنا بر تعاریف WHO و سازمان بهزیستی، کودک خیابانی محسوب می‌شوند، در واقع کودکانی هستند که در ارتباط با خانواده‌های خود بوده و به منظور کمک به تامین معاش خود و خانواده برای کار به خیابان‌ها روی می‌آورند و بر خلاف تصور رایج، فاقد سرپرست و بدون مسئولیت و سرگردان نبوده، بلکه ضمن حفظ ارتباط نسبی یا کامل با خانواده در محیطی پر آسیب و به مدت طولانی به کسب درآمد مشغولند.

این کودکان به دلیل کار طولانی در محیط خیابان، غالباً از امکان حضور در مدرسه و کسب آموزش‌های تحصیلی محروم بوده، از تغذیه و بهداشت مناسبی برخوردار نیستند و در معرض آسیب‌های متعددی مانند بیماری‌های جسمی، فشارهای روانی و مشکلات رفتاری و اخلاقی قرار می‌گیرند. برخی از آنان نیز ممکن است مورد سوء استفاده‌ی گروه‌هایی مانند سوداگران مواد مخدر قرار

چه می‌شود کرد؟ آن چه در زیر می‌آید، طرحی در حمایت از کودکان کار و خیابان به منظور رسیدن به یک شرایط حداقل ممکن برای کودکان در حال حاضر و ایجاد زمینه‌ی مناسبی برای فعالیت‌های درازمدت‌تر و موثرتر در حذف پدیده‌ی کار کودکان است.

مقدمه:

امروزه در بسیاری از کشورهای جهان شاهد حضور کودکان کار در خیابان‌ها، کارگاه‌ها، کارخانه‌ها و... هستیم، جاهایی که آن‌ها برای تامین معاش خود و خانواده به کار مشغولند. این کودکان را فقر و نیاز اقتصادی جوامع به کار کشانده و باورهای فرهنگی به تثبیت و تقویت این امر کمک می‌کند. فقر روزافزون، فاصله‌ی سطح درآمد‌ها و شکاف میان طبقات اجتماعی، استفاده‌ی خانواده یا کودک را از «کار کودک» غیر قابل چشم‌پوشی ساخته است؛ به گونه‌ای که علی‌رغم آن که در بسیاری از کشورها قوانینی که کودکان را از کار منع می‌نماید مورد تصویب قرار گرفته است، لیکن اعمال این قوانین و نظارت بر آن‌ها در بسیاری موارد عملی نبوده یا به تنهایی قادر به کاستن از مشکل حضور کودکان در محیط‌های کاری نیست. در جهت حذف کار کودک، اقدامات کوتاه

مدت و میان مدت برای بهبود شرایط فردی و اجتماعی کودکان و خارج ساختن آن‌ها از کار ضروری جدی است. علی‌رغم آن که اکثر این کودکان دارای خانواده بوده و با آن‌ها زندگی می‌کنند، اما کودک در محیط کار از امتیازاتی که سایر کودکان برخوردارند محروم می‌گردد. در بسیاری موارد، ارتباط او با محیط آموزشی قطع شده و حمایت عاطفی و آموزش راه و روش زندگی به دلیل زمان حضور غالباً طولانی در محیط کار به حداقل می‌رسد. فقر و عدم آگاهی مانع از رسیدگی کافی به امر تغذیه و بهداشت وی می‌گردد و حضور کودک در محیط‌های کاری سخت و آسیب‌زا خود باعث عوارض اخلاقی و اجتماعی برای او می‌گردد.

ضرورت اجرای طرح:

کودکان بسیاری در سراسر جهان در مشاغل مختلفی به کار گرفته می‌شوند. کودکان را نه تنها در کارخانه‌ها، مزارع، معادن، کارگاه‌های کوچک و بزرگ، منازل و خیابان‌ها می‌توان دید، بلکه در روسپی‌گری و پورنوگرافی کودکان یا قاچاق و فروش مواد مخدر نیز بهره‌کشی می‌شوند. کار سنگین و طولانی، سلامت جسمی و روانی کودکان را به مخاطره می‌اندازد و کودک را از توانایی‌ها و ارزش و اعتبار وی محروم می‌نماید. هم چنین کار به همراه شرایط دشوار زندگی خانوادگی، کودکان را از حمایت‌های عاطفی، تحصیلی، اجتماعی، درمانی و... محروم می‌سازد. قوانین بین‌المللی حمایت‌کننده‌ی حقوق کودکان، انجام فعالیت‌هایی که با سلامت جسمی،

گرفته یا از آن‌ها در انجام سرقت و اعمال خلاف قانون دیگر استفاده شود.

از آن جا که مهم‌ترین علت حضور این کودکان در خیابان، تامین معاش به علت فقر خانواده است، تلاش جهت حذف آنان از خیابان نیازمند فعالیت‌های پایه‌ای مانند توانمند سازی خانواده، وضع قوانین حمایتی برای حمایت از کودکان و ایجاد و گسترش نظام تامین اجتماعی و بهبود شرایط اشتغال بزرگ سالان است.

شاید جالب باشد بدانیم طبق آمار «یونیسف» در اکثر کشورها، کتک زدن کودک جرم محسوب نمی‌شود. او وارد خیابان، بازار کار، تن فروشی و غیره می‌گردد، چرا چون جایی را نمی‌شناسد که به آن رجوع نماید. همه او

را دوست دارند و از رنجش متأثر می‌شوند، اما باز اوست که در جامعه بی حامی است و در نهایت نزد قانون حتما مجرم نیز شناخته می‌شود. چرا این حقوق با وجود پذیرفته شدن و تصویبش، اجرا نمی‌شود؟ در رسانه‌ها توضیح و تبلیغ نمی‌شود؟ در مدرسه آموزش داده نمی‌شود؟ و هزاران سؤال از این دست.

کدام انسان است، که از خشونت نسبت به کودک خشنود باشد؟ و از وجود او

در محیط کار و خیابان، از گرسنگی، نبود تغذیه و بهداشت و امنیت و رشد او راضی باشد؟ پاسخ عملی این نگاه انسانی که از بی حقوقی کودکان در رنج است، در قدم اول به کار بردن اصل‌هایی است که در بند دو و سه فوق ذکر شده است، که از نگاه و خواست خود کودک آغاز می‌کند و باید به عنوان ضامن پیگیری و اجرا، قانونمند شود.

بنابراین ما اساس کار را پیمان نامه‌ی حقوق کودک مصوب نوامبر ۱۹۸۹ سازمان ملل می‌دانیم، که - با وجود کاستی‌ها در مضمون و اجرا - می‌تواند محوری باشد که نهادهای مدافع حقوق کودکان (NGO ها) را در تحقق اهداف خود توانا می‌کند و از طرف دیگر دولت جمهوری اسلامی را مجبور به انجام تعهدات خود می‌نماید.

چهار اصل مهم و کلیدی، پیمان نامه را تعریف می‌نماید:
۱- تامین حقوق و نیازهای اصلی کودک (Provision)

۲- حمایت از کودکان در برابر استثمار، بازداشت خودسرانه و غیره (Protection)

۳- پیش گیری از ایراد آسیب به کودکان به عنوان وظیفه‌ی جامعه (Prevention)

۴- مشارکت کودکان و برخورداری آن‌ها از حق اظهار نظر (Participation)

پیمان نامه صرفا مجموعه‌ای از قوانین مکتوب نیست، بلکه در بردارنده‌ی فهرستی از تعهداتی است که کشور عضو (یعنی ایران) باید نسبت به کودکان داشته باشد. قانونی کردن این تعهدات و از آن مهم‌تر به اجرا در آوردنش آن کلیدی است که تعامل ما را ضروری و معضل کودک کار و خیابان را

پاسخی در خور می‌بخشد.
طرح ما بر اساس این نگاه، ارکان اهدافش را تعریف و دست به عمل می‌زند:

- زیرا او (کودک کار و خیابان) در محیط کار و خیابان به شدیدترین و جبهی آسیب می‌بیند. کودکی‌اش می‌سوزد و آینده‌اش به تباهی کشیده می‌شود و ما از هم اکنون این را نمی‌خواهیم و به ساماندهی‌اش و آسیب کم‌ترش با همت جامعه و تمام کسانی که این

ضرورت را می‌دانند پرداخته و از آن‌ها دعوت به راه اندازی مکان‌های ماندگار و قابل دسترس برای کودکان می‌نماییم؛

- زیرا می‌خواهیم به همه‌ی کسانی که از این مقوله در رنجند و خود را کارا نمی‌دانند و تمامی نهادهایی که کارایی وظیفه شان بوده و کم کاری و بی توجهی نموده‌اند، اعلام خطر نماییم. اولی را دخیل و دومی را با همت جامعه به وظایفش بکشانیم و کم کاری‌اش را اجازه ندهیم؛

در عین حال، ضرورت اقدامات عاجل ابتدا جهت تحقق بخشیدن آن بخش از حقوق ابتدایی و بدیهی هر انسانی مانند حق تحصیل رایگان، حق بهداشت و درمان رایگان، حق آموزش علوم و فنون رایج اجتماعی می‌باشد، که در واقع از طریق تمرکز و مدیریت منابع و امکانات و تخصیص آن به وسیله‌ی مکانیزم‌های موجود اجتماعی به منظور رسیدن به یک شرایط حداقل برای کودکان در حال حاضر شدنی است.



DARVAG

Journal for Children
No.19 - Januari 2008

Editor: Susan Bahar

Adress: Darvag

Box 854

101 37 Stockholm - Sweden

www.darvag.com

E.mail: darvag_darvag@yahoo.com

Tel: (046) 70- 66 00 106

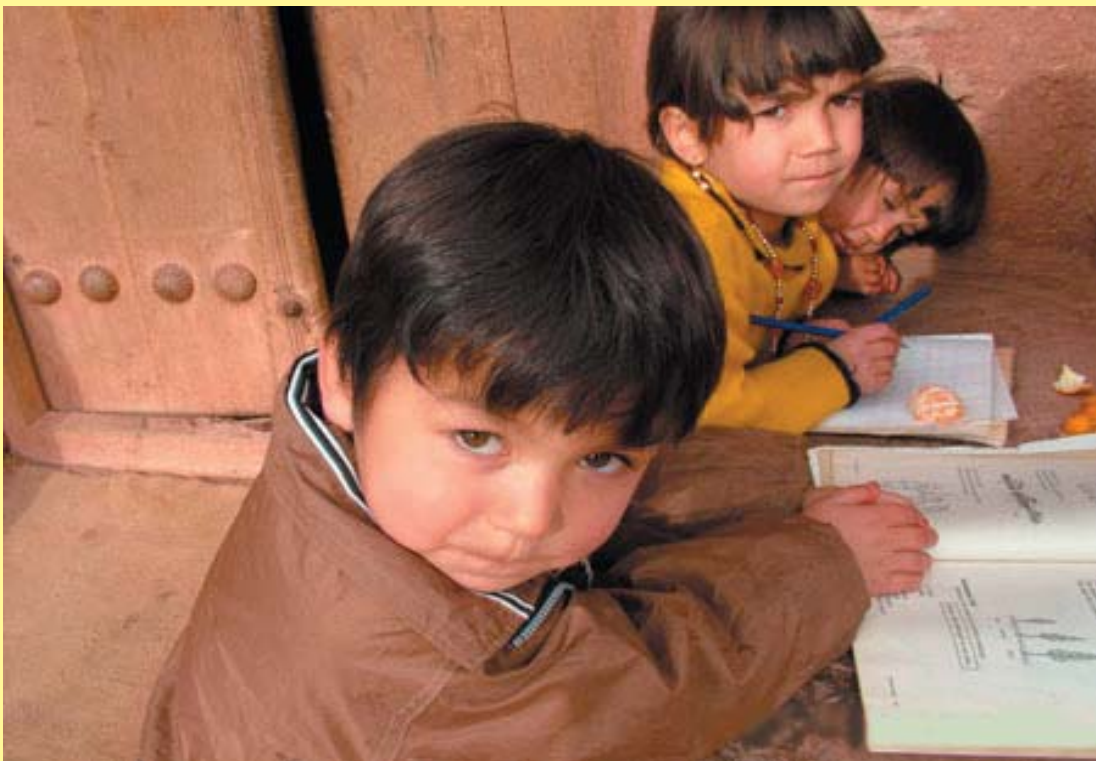
Postgiro: 923 19 14 - 4

ISSN: 2402 - 5914

حق تحصیل برای کودکان افغانستان ساکن ایران!

آقای وزیر آموزش و پرورش، مگر شما درس نخوانده‌اید، نمی‌بینید درس چقدر خوب است، چرا نمی‌گذارید ما درس بخوانیم؟ گناه ما چیست، که کشورمان آباد نیست. اگر ما به افغانستان برویم، در زمستان از سرما و گرسنگی می‌میریم، گناه ما چیست...؟ گناه ما چیست، که بزرگ‌ترهای ما از کشور خود به کشور شما آمده‌اند؟ البته آن‌ها هم گناهی ندارند. توی کشورشان بدبختی بود، اگر به ایران نیامده بودند شاید الان ما این جا نبودیم. زیر گلوله و قحطی بودیم. خود شما ما را به این جا راه دادید. با زحمت، پدر ما روی ساختمان‌های شما کار می‌کند و مادر ما در خانه برای مردم شما سبزی پاک می‌کند، قند خرد می‌کند، با این همه به ما می‌گویند

به امید روزی که هیچ مرزی نباشد، سلام!
امیدواریم حال شما خوب باشد و همانند ما کودکان افغانی غمگین و ناراحت نباشید و یا شاید اصلاً برای شما مهم نیست، که چرا غمگین هستیم.
شما قانونی گذاشته‌اید، که بچه‌های افغانی را در مدرسه‌های ایرانی و حتی مدرسه‌های خودگردان افغانی درس نخوانند و به خانواده‌های ما فشار زیادی وارد می‌کنید، تا ما از کشور شما برویم. چرا نمی‌توانیم درس بخوانیم؟ چرا شما نمی‌گذارید ما در ایران زندگی کنیم؟ ما از شما می‌خواهیم، که حق ما را از بزرگان جدا کنید. ما کودک هستیم و همه‌ی کودکان دنیا حق دارند تحصیل کنند و درس



افغانی! این پولی که ما در این جا به دست می‌آوریم در افغانستان هیچ ارزشی ندارد. چطور برگردیم؟ ما از شما می‌پرسیم، از دولت ایران، یونیسف، افغانستان، آمریکا و طالبان، که ما را از کشور خود آواره کرده. درست است که ما مهاجر هستیم، ولی اگر افغانستان خوب بود که ما در این جا نمی‌ماندیم. حالا شما نباید از ما بچه‌ها استفاده کنید، تا بزرگ‌ترها را بیرون کنید. ما کودکان حق داریم درس بخوانیم، تا جای مناسب برای زندگی و غذای مناسب داشته باشیم. چون همه‌ی کودکان دنیا حق دارند همه‌ی امکانات را داشته باشند و ما که کودک جنگ و مهاجر هستیم باید کشورها و سازمان‌ها به ما کمک کنند.
در آخر از دولت ایران می‌خواهیم، که به ما کودکان افغانی اجازه‌ی درس خواندن بدهد.

جمعی از کودکان مهاجر افغانستان

بخوانند، تا به جایی برسند. درست است که ما کارت نداریم، اما ما گناهی انجام ندادیم یا نکردیم. برای چه افغانی‌ها وقتی به خیابان می‌روند با ترس و قایمکی به خانه‌هایشان برگردند. مگر افغانی‌ها آدم یا انسان نیستند. پس حق افغانی‌هاست، که درس بخوانند و با خیال راحت از خیابان بگذرند. شما نباید از ما کودکان افغانی مثل کودکان ایرانی، پول، کارت، یا هر چیز دیگری بخواهید. چون ما این چیزها را نداریم، چون ما مهاجر و جنگ زده هستیم.
ما دوست داریم درس بخوانیم، که به یک جایی برسیم و به کشور ایران و افغانستان خدمت کنیم. آیا شما دوست دارید که ما بی سواد بمانیم، تا شب‌ها برادرهایمان کار کنند تا هزار تومان پول در بیاورند؟ آیا شما دوست دارید به شما اهمیت داده نشود؟ چون به ما کودکان افغانی اهمیت نمی‌دهید. آیا دوست دارید بچه‌های شما درس نخوانند و تا شب در خیابان سرگردان باشند؟ اگر کودکان شما مثل ما آواره بودند، شما چه می‌کردید؟